

تجلی عشق در حانہ عاشورا

محمود شاہرخی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تجلی عشق در حماسه عاشورا سروده‌هایی عاشورایی از شاعران گذشته و معاصر تقدیم به پیشگاه سالار شهیدان امام حسین علیه‌السلام

نویسنده:

محمود عباس و شاه‌رخ‌ی مشفق کاشانی

ناشر چاپی:

اسوه

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
تجلی عشق در حماسه عاشورا سروده‌هایی عاشورایی از شاعران گذشته و معاصر تقدیم به پیشگاه سالار شهیدان امام حسین علیه‌السلام	۱۴
مشخصات کتاب	۱۴
مقدمه	۱۴
جواد محقق «آتش»، لاله‌های پرپر	۱۷
مرضیه آسایش، لحظه‌های عطش	۱۷
جعفر رسول زاده، نظرگاه شهادت	۱۷
حسین آهی، خون خدا	۱۷
مرتضی عصیانی «آینه»، وادی عشق	۱۷
خسرو احتشامی، چشمه‌ی حماسه	۱۸
محسن احمدی، مشرق و آینه	۱۸
رضا اسماعیلی، زبان دل	۱۸
علی انسانی، یک آسمان ستاره	۱۸
علی انسانی، روح غیرت	۱۹
علی انسانی، زهی عزت	۱۹
ساعد باقری، شکفتن در بهار زخم	۱۹
عباس براتی پور، حر و دستار	۱۹
عباس براتی پور، شبه پیغمبر	۲۰
عارف بجنوردی، دیوان عشق	۲۰
علی باقرزاده «بقا»، ماه هاشمی	۲۰
سعید بیابانکی، نخل شقایق تبار	۲۰
سعید بیابانکی، پیکر خورشید	۲۱
محمد حسین جلیلی «بیدار»، شور حسینی	۲۱

- ۲۱ پرویز بیگی حبیب آبادی، گل‌های زخم
- ۲۱ عبدالرحمان پارسا تویسرکانی، نور خدا
- ۲۱ محمد علی مجاهدی «پروانه»، کاروان اربعین
- ۲۲ محمد علی مجاهدی «پروانه»، اسبی که تنهاست
- ۲۲ اسماعیل پورجهانی، دریای غیرت
- ۲۲ حسینعلی رکن منظر «پیروی»، گل بهشت
- ۲۳ تاج الواعظین، سودا با خدا
- ۲۳ تایب تبریزی، خاتون ظفر
- ۲۳ بیژن ترقی، کویر تشنه
- ۲۳ محمود شاهرخی «جذبه»، عقیده‌ی عترت
- ۲۴ محمود شاهرخی «جذبه»، کعبه‌ی احرار
- ۲۴ محمود شاهرخی «جذبه»، عزای حسین
- ۲۴ محمود شاهرخی «جذبه»، چراغ هدایت
- ۲۴ محمود شاهرخی «جذبه»، تجلی حقیقت
- ۲۵ محمود شاهرخی «جذبه»، جمال حق
- ۲۵ ابوتراب جلی، زمزم اخلاص
- ۲۵ محمد خلیل مذهب «جمالی»، کمر بند کرامت
- ۲۵ محمد خلیل مذهب «جمالی»، در دفتر حیات
- ۲۶ عبدالجواد جودی خراسانی، کعبه‌ی امید
- ۲۶ عبدالجواد جودی خراسانی، کنار دو دریا
- ۲۶ عبدالجواد جودی و خراسانی، هفتاد دو قربانی
- ۲۶ عبدالجواد جودی خراسانی، داغ غم
- ۲۷ جیحون یزدی، داغ شش برادر
- ۲۷ احمد چگینی، آینه‌ی حسین

۲۷	محمد رضا یاسری «چمن»، عشق حسین
۲۷	خسرو قاسمیان «حامد»، اضطراب عاشورا
۲۸	عباس حداد کاشانی، پیرهن سرخ
۲۸	ابوالقاسم حسینجانی، خون خواهی آب
۲۸	ابوالقاسم حسینجانی، دست و دریا
۲۸	سید حجت حسینی، شور عشق
۲۹	سید مهدی حسینی قمی، روی نیزه‌ها
۲۹	سید مهدی حسینی قمی، بانگ آب
۲۹	جعفر بابایی حلاج، مشک آب
۳۰	خباز کاشانی، عزای ابوالفضل
۳۰	خباز کاشانی، موج خون
۳۰	جواد خدری، کنار مشک آب
۳۰	اصغر عرب «خرد»، ماه بنی‌هاشم
۳۱	محمد خسرونژاد «خسرو»، توبه‌ی حر
۳۱	محمد رضا خسرونژاد «خسرو»، عزم وطن
۳۱	هوشنگ امیر خسروانی، خون خدا
۳۱	علی اکبر خوشدل تهرانی، حماسه‌ی تاریخ
۳۲	عباس خوش عمل، ظهر عاشورا
۳۲	داوری شیرازی، فراق پسر
۳۲	داوری شیرازی، حدیث شهدا
۳۲	ذهنی زاده، دامن حسین
۳۳	ذوقی اصفهانی، آیینه حق
۳۳	صادق رحمانی، گلهای سرخ
۳۳	قاسم رسا، ماه انجمن

۳۳	محمد علی ریاضی یزیدی، منای دوست
۳۴	محمد علی ریاضی یزیدی، همایون میلاد
۳۴	فاطمه سالاروند، فصل خونین
۳۴	حمید سبزواری، نام حسین
۳۵	حمید سبزواری، آرزوی کربلا
۳۵	سپیده‌ی کاشانی، مهر جاودانه
۳۵	صادق سرمد، شام عاشورا
۳۵	جلال‌الدین همایی «سنا»، لاله‌ی سرخ
۳۶	علی شریف، نور چشم حیدر
۳۶	حکیم شفایی اصفهانی، ماتم حسین
۳۶	حکیم شفایی اصفهانی، محرم آمد
۳۶	محمد حسین بهجتی «شفق»، دست دگر
۳۶	محمد حسین بهجتی «شفق»، زینب با رسول خدا
۳۷	محمد حسین بهجتی «شفق»، دختر زهرا
۳۷	محمد جواد غفور زاده «شفق»، شمع خاموش
۳۷	محمد جواد غفور زاده «شفق»، آفتاب محمل
۳۷	محمد جواد غفور زاده «شفق»، خون و شرف
۳۷	حمید رضا شکار سری، یک کاروان ستاره
۳۸	عباس شهری، واقعه‌ی کربلا
۳۸	محمد حسین شهریار، بخواب اصغر
۳۸	محمد حسین شهریار، جلوه‌ی زینب
۳۹	محمد حسین شهریار، داغ حسین
۳۹	محمد حسین شهریار، کاروان کربلا
۳۹	شیخ الرئیس، گوشه‌ی چشم

صائب تبریزی، خون حسین	۳۹
صابر همدانی، سکینه با پدر	۴۰
محمد علی صاعد اصفهانی، همسفر، زینب	۴۰
احمد صالح تبریزی، علمدار حسین	۴۰
بهمن صالحی، شور شهادت	۴۱
بهمن صالحی، طلوع خون	۴۱
بهمن صالحی، در حوالی عطش	۴۱
محمد باقر صامت بروجردی، تشنه کام	۴۲
صغیر اصفهانی، پسر شیر خدا	۴۲
صغیر اصفهانی، ثنای ابوالفضل	۴۲
صغیر اصفهانی، چشمه‌ی حیوان	۴۲
حسین لاهوتی «صفا»، بهار گلشن آل نبی	۴۲
مرتضی طایی شمیرانی، زنده جاویدان	۴۳
مهدی طباطبایی نژاد، با یاد لب تو	۴۳
طراز یزدی، غبار مصیبت	۴۳
طرب اصفهانی، تابش خورشید	۴۳
طرب اصفهانی، آب فرات	۴۴
طرب اصفهانی، سلیمان زمان	۴۴
طرب اصفهانی، شب عزا	۴۴
طرب اصفهانی، خسرو لب تشنه	۴۴
محمد عابد تبریزی، ابر نوبهاری	۴۵
حیدر منصوری «عاشق»، میدان عطش	۴۵
محمد علامه، صاحب لوا	۴۵
همایون علیدوستی، شهید عشق	۴۵

۴۶	محمد حسین عنقا، مرثیه کربلا
۴۶	محمد حسین عنقا، داغ یاران
۴۶	اسدالله غالب دهلوی، بیا در کربلا
۴۷	اسدالله غالب دهلوی، خیمه آتش زده
۴۷	محمد حسین غروی، باده‌ی توحید
۴۷	تقی قریشی فراز، ساقی لب تشنه
۴۸	سیف فرغانی، کشته‌ی کربلا
۴۸	قادر طهماسبی «فرید»، چشمه‌ی فریاد
۴۸	قادر طهماسبی «فرید»، داغ جاودانه
۴۸	عبدالرسول فنا، تشنه کام
۴۹	فواد کرمانی، خاک شهیدان
۴۹	فواد کرمانی، کرسی و لوح و قلم
۴۹	فواد کرمانی، جان نهادن
۴۹	فولادی قمی، دشت کربلا
۵۰	مصطفی قاضی نظام قاضی، ولای ابوالفضل
۵۰	فضل الله قدسی، شام غریبان
۵۰	علیرضا قزوه، ظهر دردآلود
۵۰	احمد کمال پور «کمال»، وداع
۵۱	احمد کمال پور «کمال»، گل بی خار
۵۱	ابوالقاسم لاهوتی، دشت عشق
۵۱	جواد محدثی، بذر عشق
۵۱	محیط قمی، عترت یاسین
۵۱	محیط قمی، سقای شهیدان
۵۲	غلامرضا مرادی، قافله‌ی گل

۵۲	غلامرضا مرادی، کاروان شقایق
۵۲	مجید مرادی رودپشتی، سبزگون
۵۲	محمد علی مردانی، پاسدار خون خدا
۵۳	محمد علی مردانی، ساقی بزم کربلا
۵۳	نصرالله مردانی، گل اختر
۵۳	نصرالله مردانی، میدان عطش
۵۳	نصرالله مردانی، دست غیب
۵۴	عباس مشفق کاشانی، چشمه‌ی خون خدا
۵۴	عباس مشفق کاشانی، علمدار
۵۴	عباس مشفق کاشانی، هوای حسین
۵۴	عباس مشفق کاشانی، شهید نینوا
۵۴	عباس مشفق کاشانی، آینه‌ی آب
۵۵	حیدر معجزه، میلاد امام حسین
۵۵	حسینعلی منشی کاشانی، زینت آغوش زهرا
۵۵	موحدیان قمی، سرچشمه‌ی نوشین
۵۶	شهاب موسوی یزدی، اشک مشک
۵۶	مولانا محمد بلخی، شهیدان خدایی
۵۶	رضا موید، نخله‌ی طور
۵۶	رضا موید، گواه عشق
۵۷	رضا موید، بیمار عشق
۵۷	رضا موید، دریای ولایت
۵۷	احمد مهران، معنی ایمان
۵۷	احمد مهران، فخر شهیدان عالم
۵۸	غلامرضا سازگار «میثم»، موج اشک

۵۸	 ناجی، آب زندگانی
۵۸	 احمد ناظرزاده کرمانی، جلوه‌ی یزدان
۵۹	 احمد ناظرزاده کرمانی، اصحاب حسین
۵۹	 احمد ناظرزاده کرمانی، گل پیوند نبوت
۵۹	 احمد ناظرزاده کرمانی، رضای حق
۶۰	 احمد ناظرزاده کرمانی، نور چشم فاطمه
۶۰	 نیاز جوشقانی، خورشید دین
۶۰	 محمد تقی نیر تبریزی، صبح قیامت
۶۰	 محمد تقی نیر تبریزی، بانگ جرس
۶۱	 محمد تقی نیر تبریزی، آتش و آه
۶۱	 محمد تقی نیر تبریزی، قربانگه دوست
۶۱	 محمد تقی نیر تبریزی، ناوک صیاد
۶۱	 محمد تقی نیر تبریزی، روز عهد
۶۲	 بابک نیک طلب، غنچه‌های تشنه
۶۲	 محمد رضا محمدی «نیکو»، شام غربیان
۶۲	 اکبر دخیلی «واجد»، خون شفق
۶۲	 واعظ قزوینی، حسین شهید
۶۳	 واعظ قزوینی، خاطر جبریل
۶۳	 واعظ قزوینی، خورشید قیامت
۶۳	 واعظ قزوینی، کلید در ماتم
۶۳	 سیمین دخت وحیدی، آتش شرم
۶۳	 سیمین دخت وحیدی، کنار علقمه
۶۴	 وصاف بیگدلی، شور محشر
۶۴	 عباسعلی هجر، مهر ولا

- ۶۴ احمد نیک طلب «یاور همدانی»، کوی ولا
- ۶۴ یغما جندقی، اشک ناکامی
- ۶۵ یغمای جندقی، سوگ فخر عالم
- ۶۵ حبیب یغمایی، در آستان حسین بن علی
- ۶۵ یکتا اصفهانی، هلال ماه محرم
- ۶۶ پاورقی
- ۶۶ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

تجلی عشق در حماسه عاشورا سروده‌هایی عاشورایی از شاعران گذشته و معاصر تقدیم به پیشگاه سالار شهیدان امام حسین علیه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : شاهرخی محمود، ۱۳۰۶ - ۱۳۸۸.

عنوان و نام پدیدآور : تجلی عشق در حماسه عاشورا سروده‌هایی عاشورایی از شاعران گذشته و معاصر تقدیم به پیشگاه سالار شهیدان امام حسین علیه السلام/ به کوشش محمود شاهرخی "جذبه"، "عباس مشفق کاشانی".

مشخصات نشر : تهران: سازمان اوقاف و امور خیریه، انتشارات اسوه ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری : ۳۰۳ ص.

فروست : سازمان اوقاف و امور خیریه، انتشارات اسوه؛ ۷۳.

شابک : ۳۰۰۰۰ ریال ۷-۱۴۸-۵۴۲-۹۶۴-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی : برونسپاری (فایا)

یادداشت : چاپ دوم.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع : شعر مذهبی -- مجموعه‌ها

موضوع : شعر فارسی -- مجموعه‌ها

شناسه افزوده : کی منش عباس ۱۳۰۴ -

شناسه افزوده : سازمان اوقاف و امور خیریه. انتشارات اسوه

رده بندی کنگره : PIR۴۰۷۱/ش۱۸ت۳ ۱۳۸۸

رده بندی دیویی : ۸۱۰/۰۸۳۱

شماره کتابشناسی ملی : ۱۸۴۳۰۳۴

مقدمه

ورای حد تقریر استمشکل عشق نه در حوصله‌ی دانش ماست حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد [۱]. از عشق چه توان گفت و چه نشان شاید داد و چه عبارت توان کرد؟ «در عشق قدم نهادن کسی است را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و در عشق خود را ایثار کند» [۲]. ممکن است از مخاطبی سوال شود که عشق چیست؟ شاید او طرح چنین سوالی را عبث بداند و در پاسخ این پرسش به سادگی گوید: عشق یعنی دوست داشتن و تصور کند این جواب روشنگر حقیقت عشق است، این تلقی عامه‌ی مردمان است، اگر از خواص و اهل نظر نیز این پرسش به عمل آید، گویند عشق میل مفرط است و معنی آن فرط حب و دوستی است، آیا این پاسخ بیان کننده‌ی عشق کیمیای اسرارآمیز جهان هستی است؟ آیا آن حقیقتی که همه‌ی ذرات عالم وجود در چنبره‌ی قدرت و حیطة‌ی فرمان اوست در این توصیف می‌گنجد؟ حاشا! آنان که قطره صفت در بحر بی‌کرانه عشق مستغرق و فانی شده‌اند تعین آنان از میان برخاسته و خود رنگ معشوق گرفته‌اند در توصیف این راز سر به مهر اظهار عجز و ناتوانی می‌کنند. [صفحه ۶] هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم، خجل باشم از آنچون قلم اندر نوشتن می‌شتافت چون به عشق آید، قلم بر خود شکافت [۳]. از دیر باز سوختگان از ارباب معرفت و پروانگان شمع جمال ابدیت در توصیف عشق سخن‌ها گفته‌اند و در این معنی

گوهرها سفته و سرانجام سر عجز بر آستانه‌ی جلال این سر ناگفتنی سوده‌اند. قصه‌ی عشق لایانفصام لها فصمت ههنا لسان القاهر سوخته جانی که از سر درد سخنی بر زبان رانده آن سر جوش غلیان عشق است و نشانی از جایگاه و مقام گوینده و این توصیف این راز بزرگ نیست. در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز هر کس بر حسب فکر گمانی دارد [۴]. اگر آن چه را که دلدادگان حسن ازل در بیان عشق و عاشقی بر زبان و قلم رانده‌اند گرد گردد، خود کتابخانه‌هایی عظیم پدید آید. با این همه این راز سر به مهر مکتوم مانده است، جمال جمیل معشوق یگانه که در ستر جلال مستور بود، چون خود بر حسن خود نگران شد و بر خویشتن جلوه کرد، عشق پدید آمد، از این رو او خود عاشق است و خود معشوق، این عشق در همه ذرات عالم هستی جاری و ساری است، کو دل یک ذره که بی شوق اوست؟ گردن یک قطره که بی طوق اوستابر نگرید مگر از شوق او باغ نخندد مگر از ذوق او [۵].

[صفحه ۷] در این معنی از آن سوخته‌ی آتش محبت سخنی عرضه داریم که گفت: «سلطان عشق خواست که خیمه به صحرا زند. در خزاین بگشود، گنج بر عالم پاشید، ورنه عالم با بود و نبود خود آرمیده بود و در خلوت خانه‌ی شهود آسوده» [۶]. یکی میل است با هر ذره رقاص کشان هر ذره را تا مقصد خاصه‌مین میل است اگر دانی همین میل جنیت در جنیت، خیل در خیلاز این میل است هر جنبش که بینی به جسم آسمانی، یا زمینیه‌مین میل است کآهن را در آموخت که خود را برد و بر آهن ربا دوخته‌مین میل آمد و با کاه پیوست که محکم کاه را بر کهر با بستبه هر طبعی نهاده آرزویی تک و پو داده هر یک را به سوییرون آورد مجنون را مشوش به لیلی داد زنجیرش که می کشز تاب شمع گشته آتش افروز زده پروانه را آتش که می سوزز گل بر بسته بلبل را پر و بال شکسته خار در جاننش که می نالوجود عشق کش عالم طفیل است ز استیلای قبض و بسط میل است [صفحه ۸] مدار زندگی بر چیست؟ بر عشق رخ پایدگی در کیست؟ در عشق [۷]. آری عشق فرمانروای عالم وجود و گرداننده‌ی چرخ ممکنات و محرک هر وجود است، عقل در کنه آن حیران و اندیشه در ذات آن سرگردان است، عشق جوشد بحر را مانند دیگ عشق ساید کوه را مانند ریگعشق بشکافد فلک را صد شکاف عشق لرزاند زمین را از گزافعشق آن شعله‌ست کو چون بر فروخت هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت [۸]. این جذب و کشش و این میل و خواهش نتیجه‌ی تجلی حسن مطلق است، در آینده‌ی ممکنات، جمیع زیبایی‌ها، با تفاوت مراتب، پرتو آن حسن هستی سوز است و هر کسی در مرحله‌ای بر صورت و مظهری دل می سپارد و شیفته و عاشق می شود، اما انسان کامل و عاشق بصیر از جمیع مظاهر و صور در گذرد و جمیع حجاب‌ها را از پیش برمی دارد و دل به حقیقت زیبایی و اصل و منبع جمال می سپارد. او با خود بیگانه می شود و نیت وی از میان برمی خیزد و معشوق به جای آن می نشیند، آتش این عشق هر چه جز محبت دلدار ازل است به سان خس و خاشاک می سوزاند و جمیع قیود و موانع را از میان برمی دارد و پای بر سر دو جهان می نهد و پروانه وار خود را بر شعله‌ی خطر می زند و در آتش مشتعل و فانی می شود و در دامن شمع حقیقت آرام می گیر، چنان که آن شوریده‌ی عشق در این معنی گوید، «پروانه قوت از آتش خورد، بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد، تا آن گاه که آتش عشق او را چنان گرداند، که همه جهان آتش بیند چون به آتش رسد خود را بر میان زند، خود نداند فرق کردن میان آتش و غیر آتش، چرا؟ زیرا که عشق همه خود آتش است» [۹]. [صفحه ۹] خوش بسوز این خانه را ای شیر مست خانه‌ی عاشق چنین اولی تر استبعد از این من سوز را قبله کنم زانکه شمع من ز سوزش روشنمخواب را بگذار امشب ای پسر یک شبی در کوی بیداران گذربنگر آنها را که مجنون کشته‌اند همچو پروانه به وصلش کشته‌اند. [۱۰]. آری اگر بسته عشقی خلاص مجو و اگر کشته‌ی عشقی قصاص مجو، که عشق آتش سوزان است و بحری بی پایان. [۱۱]. بسی شدیم و نشد عشق را کرانه پدید [۱۲]. تبارک الله از این ره که نیست پایانشاینک که سر آن دارم تا از سیمرخ قله‌ی قاف عشق و تجلی عشق مطلق و یگانه عاشق عرصه‌ی دلدادگی سخن به میان آورم به راستی که قلم در انشگتاتم قرار نمی گیرد و اندیشه‌ام از پویایی باز می ماند و به حقیقت حق احساس عجز و ناتوانی می کنم، کدام لفظ و عبارت بار چنین معانی شگرف را می کشد و کدام بیان و سخن را توان آن است که آن سرآمد عاشقان جمال مطلق را توصیف کند، وه که در دریای خون افتاده‌ام با تو چون گویم که چون افتاده‌امبیخود این جا دست و پای

می‌زنم هر که را بینم، صدایی می‌زنم [صفحه ۱۰] وه که عشق از دانشم بیگانه کرد مستی این دل مرا دیوانه کرد [۱۳]. بلی زبان ناطقه در این مقام لال است و توصیف چنین عشق محال، بسیار کسان از ارباب معرفت و ناموران عرصه‌ی سخن در عظمت و جلال این عشق و پاکبازی این عاشق سخن گفته‌اند و همچنان در اول وصف آن مانده‌اند. اما چه کنم دل را تاب و قرار نمانده و دامن جانم را گرفته که نام نامی آن عشق‌آفرین را بازگو، تا زمین و آسمان به وجد آید و عقل و روح و دیده صد چندان شود. دیگر این دل را سکون و تاب نیست در سکونم طاقت و پایاب نیستدل گرفته دامن جان مرا سخت می‌تابد گریبان مراکز چه رو آخر نگوئی آشکار نام آن عشق‌آفرین روزگار اوست چشم حسن را انسان عین مقتدای عاشقان حق حسین [۱۴]. آری اوست که عشق را از ایشار او آبی تازه به جوی روان گشت و حسن مطلق از چنین عشقی بر خود بالیدن گرفت چه این عاشق در پی رضای معشوق، از سر جان و جهان برخاست و هر آن چه گوهر رخشان در گنجینه داشت به پای این عشق نثار کرد و از این پاکبازی نقشی ابدی و جاودانه بر صحیفه‌ی دوران به یادگار نهاد که هرگز محو شدنی نیست، رمزی از نجوا و نیایش او را در «دعای عرفه» نظاره گر شویم که وی با معشوق یگانه چنین، گوید: کیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک ایكون لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یكون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک و متی بعدت حیت تکن الاثار هی التی توصل الیک، عمت عین لا تراک علیها رقیبا و خسرت صفقه عبد لم [صفحه ۱۱] تجعل له من حبک نصیبا. یعنی معبودا: چگونه بر وجود تو دلیل آرند به آثاری که در ذات خود به تو نیازمندند، آیا از برای غیر تو ظهوری هست که از برای تو نیست تا او به سبب ظهور تو گردد. کی نهان گشته‌ای که نیازمند برهانی باشی تا بر تو دلالت کند، و کی دور بوده‌ای تا بار رهنمونی آثار به تو رسند، کور باد چشمی که تو را بر خویش مراقب نبیند و زیانمند باد بازرگانی آن کس که برای او بهره‌ای از محبت خود قرار نداده‌ای. عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست [۱۵]. سخنی را که شیخ اکبر محیی‌الدین در منقبت آن سرور عرضه داشته زینت بخش این مقام می‌دارم: «درود خداوند و فرشتگان و حاملان عرش و جمیع آفریدگان او از آسمان و زمین نثار بر آن ذات پاک و گوهی تابناک باد که در میان افراد کاینات با همت علیای خود یگانه و در مقامات قرب حق بر متکای شهود و رضا تکیه داشت. اوست مرکز عالم وجود و حقیقت واجد و باطن موجود، اوست شخص مجسم معرفت و حقیقت اشکار و نور حضرت کردگار، سر اتم الهی و دارای کمال اعظم نامتناهی، مرکز دایره‌ی ازل و ابد که در اولیت وجود ملبس است به لباس تشخیص الف واحد، آغاز کتاب ناسوت شهادت، والی ولایت ملکوت سیادت در مقام جمع الجمع وجودی، صدرنشین محفل احدیت در منزل فرق الفرق شهودی، حقیقت کلیه‌ی موجود بر هر کثرت، کشف امامت، صاحب علامت، نگهبان دین، وارث مختصات سید المرسلین، رتبه‌ی آن ذات پاک برتر از رفعت افلاک است و بیرون از عالم زمان و خارج از فضای مکان. او در معنی، چشم بینای حقیقت هستی را انسان، چگونه شرح این حقیقت توان کرد که لغز و معمای عالم ایجاد است و حاصل مضمون نشئه‌ی ابداع، ذوق بخشنده‌ی ادواق و به شوق آوردنده‌ی اشاق، و مطلب احباب و مقصد عشق، منزله از هر گونه نقص و شین و نام نامی و لقب گرامی، ابا عبدالله الحسین، روحنا له الفدا [۱۶]. آری آن یگانه‌ی دهر و فرید خلق از جلالت قدر و عظمت شأن در جایگاهی قرار دارد که [صفحه ۱۲] عقل از ادراک آن ناتوان است و سیمرغ وهم از عروج بدان ستیغ عاجز، اما جذبه‌ی عشق و کشش ارادت، دلداگان را رها نمی‌کند و دست ارادت دامن احساسشان را بر می‌تابد و می‌گوید: هر چند ستایش و منقبت آن سرور متعذر و غیر قابل حصول است، اما عاجزانه جنبشی باید کرد. عقلم هزار بار به روزی کند خموش عشقم خموش می‌نکند یک نفس مرا [۱۷]. هر چند در گاه جناب عشق بسی برتر از عقل است، لیکن دل به خاموشی رضا نمی‌دهد از این روست که از دیرباز ارادتمندان آن حضرت هر یک به فراخور بضاعت و به میزان مرتبت و استطاعت خویش چونان مور به درگاه سلیمان هدیه ران ملخ برده‌اند و با نارسایی کلمات و تنگنای عبارات، در عظمت مقام و رفعت شأن آن ستوده‌ی حضرت حق سخن گفته‌اند، و بدین حقیقت ایمان و اعتقاد دارند که آن مظهر رحمت و آیت کرامت همه را پذیرا خواهد بود و اظهار ارادت آنان را به حسن قبول، ارج و بها خواهد

بخشید. بالجمله از دیر باز شاعران به گونه‌های مختلف و انواع شعر به پیشگاه سالار شهیدان ارادت خویش را عرضه داشته‌اند، اما در این مجموعه تنها به جمع غزل و قصاید کوتاه بسنده شده که برای مطالعه کننده مطبوع تر و برای اهل ذوق پسندیده تر است، خاصه اینکه به جمع آثار شعرای معاصر بیشتر عنایت شده و آثاری را در دسترش خواننده قرار می‌دهد که کمتر انتشار یافته است، امید است که این خدمت ناچیز مرضی حضرت حق و مورد عنایت سلطان سریر کونین حضرت اباعبدالله الحسین صلوات الله و سلامه علیه، قرار گیرد و ذخیره‌ای باشد برای یوم لا ینفع مال و لا بنون، آمین یا رب العالمین. محمود شاهرخی «جذبه» [صفحه ۱۳]

جواد محقق «آتش»، لاله‌های پرپر

اگر چه داد به راه خدای خود سر را شکست حنجر او خنجر ستمگر راسرش چو بر سرنی عاشقانه قرآن خواند ببرد رونق بازار هر سخنور رانوشته‌اند شبی در تنور مهمان بود اگر چه حرف گران است سخت باور را ولی شگفت نباشد که افکند بر خاک کسی که شامه ندارد گل معطر را، دروغ آن که ندانست قدر او دشمن خزف فروش چه داند بهای گوهر را؟ به روز حادثه در گیر و دار بود و نبود خجل نمود تنش لاله‌های پرپر را چنین شد آن که بجز زینبش کسی نشناخت بلند قامت آن خون گرفته پیکر رانشست، بار رسالت به دوش، بر سر خاک که خون ز دیده بیارد غم برادر را [صفحه ۱۴] سرود: بی تو اگر چه بسیط دل تنگ است ولی مباد که خالی کنیم سنگر راپیام خون تو را با گلوی زخمی خویش چنان بلند بخوانم که ابر، تندر را [صفحه ۱۵]

مرضیه آسایش، لحظه‌های عطش

آن شب به بام فاجعه مهتاب می‌گریست شب بر فراز در به در خواب می‌گریستبر دوش لحظه‌های عطش خیز کربلا- زینب به یاد اصغر بی تاب می‌گریستبتیاب بود موج در اندیشه‌ی فرات گویی به یاد تشنگی اش آب می‌گریستگلکهای سرخ عاطفه را سر بریده‌اند زینب غمین و غمزده خوناب می‌گریستقرآن ز داغ سرخ علی اکبر شهید بر ساحل شهادت اصحاب می‌گریست [صفحه ۱۶]

جعفر رسول زاده، نظرگاه شهادت

قد بر افرازید یک عالم شقاوت پیش روست پرده بردارید صد آینه حیرت پیش روستای حسینی مشربان در معبد آزادگی تا نماز آرید، محراب عبادت پیش روستعقل می‌نالد، حریفان تیغ در خون شسته‌اند عشق می‌غرد، نظرگاه شهادت پیش روستعقل می‌گوید که بال خسته را پرواز نیست عشق می‌بالد که اوجی بی‌نهایت پیش روستدوستی را پاس می‌دارم که در هرم عطش سایه‌ساری در گذرگاه محبت پیش روستای تمام مهربانی در نگاهت یا حسین با تو باید آشنا بودن که غربت پیش روست [صفحه ۱۷]

حسین آهی، خون خدا

می‌خواست کفر افکند از جوش کعبه را تا اهل دین کنند فراموش کعبه را بگرفت جا به دامن کرب و بلا حسین با درد و غم چون کرد هماغوش کعبه را شد زنده دین حق ز قیامش اگر چه کرد اندر عزای خویش سیه‌پوش کعبه را خون خدا به کرب و بلا موج می‌زند بینم ولیک، ساکت و خاموش کعبه را بوی خوشی که می‌وزد از تربت حسین گویی که برده تا ابد از هوش کعبه را بنگر مقام و رتبه، که در پیش کربلا شد حلقه‌ی ارادت در گوش، کعبه را از بس که اشک ریخته در ماتم حسین چون زمزم است چشمه‌ی پر جوش کعبه رایا نیست جز خیال شه کربلا به سر یا خاطرم نموده فراموش کعبه را [صفحه ۱۸]

مرتضی عصیانی «آینه»، وادی عشق

روشن آن دیده که هر شب به عزای تو گریست صبح زد چاک گریبان و برای تو گریستخواست آدم شود آسوده ز گرداب بلا خواند نام تو و بر کرب و بلای تو گریستنوح، کشتی چو بنا کرد بر آن خشک زمین آسمان آنهمه دریا به هوای تو گریستمزم آن روز که جوشید از آن وادی عشق عطش شوق تو را دید و به پای تو گریستاین همه دیده‌ی گریان اگر از لطف خداست می‌توان گفت به سوی تو خدای تو گریستزیری کو شده از فیض زیارت محروم دل، حرم کرد و بر آن صحن و سرای تو گریستشنه لب بودم و آبم به نظر آینه بود دل که آتش شده از شور عزا تو گریست [صفحه ۱۹]

خسرو احتشامی، چشمه‌ی حماسه

ای بسته بر زیارت قد تو، قامت آب شرمنده‌ی محبت تو، تا قیامت آبدر ظهر عشق، عکس تو لغزید در فرات شد چشمه‌ی حماسه ز جوش شهادت آبدستت به موج، داغ حباب طلب گذاشت اوج گذشت دید، و کمال کرامت آبر دفتر زلالی شط، خط لا کشید لعلی که خورده بود، ز جام امامت آبترجیع درد را، ز گریزی که از تو داشت سر می‌زند هنوز به سنگ ندامت آبسوگ تو را ز صخره چکد، قطره قطره رود زین بیشتر سزاست به اشک غرامت آواز ساغر سقاییت فضلت، قلم چشید گسترد تا حریم تغزل زعامت آبرینب حسین را به گل سرخ خون شناخت بر تربت تو بود نشان و علامت آب [صفحه ۲۰] از جوهر شفاعت تیغ، بعید نیست گر بگذرد ز آتش دوزخ سلامت آآمد به آستان تو گریان و عذرخواه با عزم پای بوسی و قصد اقامت آبمی خوانمت به نام ابوالفضل و شوق را در دیدگان منتظم بسته قامت آب [صفحه ۲۱]

محسن احمدی، مشرق و آینه

ای پاره‌های زخم فراوان به پیکرت ما را ببر به مشرق آینه گستر تخون از نگاه تشنه‌ی گل شعله می‌کشد داغ است بیقراری گل‌های پرپر تبا من بگو چگونه در آن «برزخ کبود» دیدند زینبی و نکردند باورت؟! من از گلوی رود شنیدم که آفتاب می‌سوزد از خجالت دست برادر تیک کوفه می‌دوم، به صدایت نمی‌رسم یعنی شکسته‌اند دو بال کبوتر تما را ببخش، ما که در آنجا نبوده‌ایم ای امتداد زخم، به پهلوی مادرت! [صفحه ۲۲]

رضا اسماعیلی، زبان دل

شرمنده‌ام زبان دلم وا نمی‌شود احساس لال من به تو گویا نمی‌شود می‌خوانمت به نام و نمی‌دانمت هنوز فهمیدنت نصیب دل ما نمی‌شود در کربلا نبوده‌ام و می‌کنم دعا گردم شهید عشق تو، اما نمی‌شود زینب! مگر دشت پر از لاله را چنین ای خواهرم، شهید تو پیدا نمی‌شود آن سو ستاده بر خط خون ذوالجناح عشق با من بیا به صحنه که فردا نمی‌شود گنگم هنوز و کار دلم حسرت است و بس شرمنده‌ام، زبان دلم وا نمی‌شود [صفحه ۲۳]

علی انسانی، یک آسمان ستاره

بیمار، غیر شرب اشک روان نداشت بودش هزار درد و، توان بیان نداشتماهی که آفتاب، ازو نور می‌گرفت جز ابر خشک دیده به سر سایبان نداشتدانی چرا ز آل پیمبر کشید دست نقشی دگر به کار ستم، آسمان نداشتتنها زمین نداشت به سر دست، از فلک پایی به عزم پیش نهادن، زمان نداشتیکسر به خاک ریخت، گل و غنچه شاخ و برگ آمد، ولی ز باغ نصیبی خزان نداشتدانی به کربلا ز چه او را عدو نکشت؟ تا کوفه زنده ماندن او را گمان نداشتاز تب ز بس که ضعف بر او چیره گشته بود می‌خواست بگذرد ز سر

جان، توان نداشتیک آسمان ستاره به ماه رخس، ز اشک می‌رفت، یک ستاره به هفت آسمان نداشتدر ترکش دلش که دو صد تیره آه بود می‌برد و: غیر قامت زینب کمان نداشت [صفحه ۲۴]

علی انسانی، روح غیرت

قحط آب ست و، صدف از رنگ گوهر شد خجل هم ز مادر، طفل و، هم از طفل مادر شد خجلکاری، از بس که زان مسلم نمایان دید، دین سر به پیش افکند و، در پیش پیمبر شد خجلهاجری، زمزم پدید آورد و، طفلش تشنه بود سعی، بی‌حاصل شد و زمزم، ز هاجر شد خجلبا عمو می‌گفت طفلی، تشنه کامم خود، ولیک سرفرازم کن، رباب از روی اصغر شد خجلمشکل خالی و، دلی پر از امید، آورده بود وز رخ بی‌آب و رنگش، آب آور شد خجلسخت سقا بهر آب و آبرو کوشید لیک عاقبت کوشش، ز سعی آن فلک فر، شد خجلمایه‌ی آن پایه همت گشت نومیدی ز آب وز لب خشکیده‌ی او دیده‌ی تر، شد خجلروح غیرت، جان مردی، ذات عشق، اصل وفا هر یک از آن ساقی در خون شناور شد خجل [صفحه ۲۵] کام پور ساقی کوثر نشد تر از فرات وز رخ ساقی کوثر، حوض کوثر شد خجلز آن طرف، عباس از طفلان خجل، زین سو، حسین آمد و دید آن فتوت، از برادر شد خجلخواست، برخیزد به پا بهر ادب، دستی نبود و آن قیامت قامت از خاتون محشر شد خجلریزش اشک کند «انسانیا» این سان سخن بی‌سخن، زین درفشانی، در و گوهر شد خجل [صفحه ۲۶]

علی انسانی، زهی عزت

اگر بر آستان خوانی مرا خاک درت گردم و گر از در برانی، خاک پای لشکرت گردمبه دامانت غبارآسا نشستم، بر نمی‌خیزم و گر بفشانی‌ام، چون گرد بر گرد سرت گردمعلی، شیر خدا باب تو شیر خود به قاتل داد تو ای دلبد او میسند نومید از درت گردمدل و جانم ز تاب شرم همچون شمع می‌سوزد بده پروانه تا پروانه‌وش خاکسترت گردمبه دربارت اگر بارم دهی باری، زهی عزت ولکین با چه رویی روبه‌رو با خواهرت گردمبین از کرده‌ی خود سر به پیشم سر بلندم کن مرا رخصت بده تا پیشمرگ اکبرت گردمبه صد تعظیم نام فاطمه آرم به لب زان رو که خواهم رستگار از فیض نام مادرت گردماگر باشد به دستم اختیار از بعد سر دادن سرم گیرم به دست و باز بر گرد سرت گردم [صفحه ۲۷]

ساعد باقری، شکفتن در بهار زخم

چه رود است این که از آن سوی سدهای زمان جاری‌ست خروشان موج در موج از کران تا بیکران جاری‌ستکه می‌داند چه خواهد رست از این باران خون‌آلود که گویی از گلوی پاره‌ی هفت آسمان جاری‌ستهنوز آن گردبارد گرم، «هوهوی» جنون ورزان ز دشت خون‌فشان تا کوچه‌های بی‌نشان جاری‌ستسحرگاهان به صحن باغهای همجوار عشق به هم پیوسته عطر خون گل‌های جوان جاری‌ستاز آن کیست این مرکب که خون غیرتش در چشم به پیوند نگاهی حرف آموز زبان جاری‌ستزبانم لال، گویی بر گلویی بوسه زد خنجر که عطر بوسه‌ی پیغمبر از رگهای آن جاری‌ستهجوم باد پاییز و شکفتن در بهار زخم گل این باغ را بوی بهاران در خزان جاری‌ستشهیدا بانگ «هل من ناصرت» موجی است آشناک که چون خون در عروق آفرینش بی‌امان جاری‌ست [صفحه ۲۸]

عباس براتی پور، حر و دستار

من ماندم و کوه شرمساری من ماندم و دشت بیقرا ریمن ماندم و کوله‌باری از درد من ماندم و اشک و آه و زاریسر در قدمت نهم که «حرم» تا بر سر من قدم گذاریشرمنده و زار و ناتوانم آیا ز دلم خبر نداری؟ گر توبه‌ی من قبول افتد آسوده شوم ز شرمساریا

سرخی خون خود بشویم رخسار خود از گناهکاریبخشید امام و رخصتش داد شد عازم رزم و جان سپاریجان داده به راه عشق و بگرفت جا در ملکوت قرب باریچون دید فتاده خودش از سر خون از سرور وی اوست جاری، بست از ره مرحمت به فرقتش دستار به رسم یادگاری [صفحه ۲۹]

عباس براتی پور، شبه پیغمبر

رفتی و از دل برون شد، صبر و قرار و توانم ای روشنای دل من، تاریک شد دید گانمگفتم که در سایه‌سار، قد رسایش نشینم افسوس افتاد بر خاک، آن سرو و آن سایه‌بانمگم گشت ره پیش چشمم، آوخ کزین درد جانکاه می‌سوزم و هر دم آید، دود دل از استخوانمبگذار تا صورتم را، بر روی ماهت گذارم بگذار تا اشک حسرت، بر خاک پایت فشانماین سوی این پیکر پاک، افتاده بر بستر خاک آن سوی استاده دشمن، کرده‌ست آهنگ جانمای سرو قامت به پا خیز، با خصم کافر در آویز من تاب هجران ندارم، بنگر به قد کمانمای آسمان سخاوت، ای معنی استجابت خاموش کن با نگاهت، در سینه آتش فشانمبردار سر تا بینم، چشمان خورشیدی‌ات را رحمی کن ای نور دیده، رحمی که من ناتوانم [صفحه ۳۰] ای شبه پیغمبر من، ای نوجوان اکبر من بشکسته بال و پر من، ای مرغ بی‌آشیانمای غم برو از بر من، بردار دست از سر من بگذار تنها بگیریم، بگذار تنها بمانم [صفحه ۳۱]

عارف بجنوردی، دیوان عشق

خضری که چشمه لبش آب حیات داشت کی حاجتی به خوردن آب فرات داشتدر کربلا، سراقق عصمت به پا نمود آن کس که خیمه بر زبر کاینات داشتمکشوف شد بر اهل بصیرت در این زمین دیوان عشق، کآن همه‌ی معضلات داشتآن استغاثه‌ها، پی ارشاد خلق بود نه جشم، بر سپاه و نه دل بر حیات داشتز آن جرعه‌ای که کرد بروز ازل قبول سکات عرش را حیران کرد و مات داشتبا بارش سهام بلا ز ابر فتنه بار هنگام ظهر بانگ «اقیموا الصلوات» داشت [صفحه ۳۲]

علی باقرزاده «بقا» ماه هاشمی

کردم طواف تربت پاک امام را قربانگه حسین علیه‌السلام را سودم بر آستان جلالش سر نیاز دیدم به چشم قبله‌گه خاص و عام را شستم به آب روشن سرچشمه‌ی فرات از جسم و جان تیره، غبار ظلام راهشتم سر نیاز به درگاه بی‌نیاز کو ره نمود بر در سلطان، غلام رادر پیشگاه دوست فکندم به پشت سر اندیشه‌های باطل و سودای خام را از بهر پاسداری اطفال بی‌پناه آورده‌ام به مهری خویش مام راتا دجله‌ها ز دیده نماید نثار دوست بنمودمش مزار شه تشنه کام را با چشم پر سرشک و زبان بر دعا گشود بنهاد چون که در حرم قدس گام را [صفحه ۳۳] تا سر خط امان دهم شحنه‌ی نجف از پادشاه طوس رساندم سلام رادر کاظمین و سامره بوسیدم از ادب درگاه آستانه‌ی چندین امام رادر بابل و مداین و بغداد و کوفه بود آثار خیر، امت خیرالانام رارفتیم سوی بارگه ماه هاشمی تا بنگریم جلوه ماه تمام را دیدیم در عزای شهیدان به رنگ خون هر صبح و شام، گنبد فیروزه فام را آموختم ز مکتب سلطان کربلا آیین جان‌سپاری و رسم قیام رابد بیرقی به تارک بامش به رنگ سرخ یعنی به خون خویش بیان کن پیام رادر پیشگاه ظالم و بر دستگاه ظلم باید قیام کرد و گرفت انتقام رامکنت خدا را که ز سرچشمه‌ی «بقا» جانم چشیده لذت شرب مدام را [صفحه ۳۴]

سعید بیابانکی، نخل شقایق تبار

شب بود و باد، قافله بود و غبار بود آن سوی دست، حادثه چشم انتظار بود فرصت نداشت جامه‌ی نیلی به تن کند خورشید سر برهنه لب کوهسار بود گویی به پیشواز نزول فرشته‌ها صحرا پر از ستاره‌ی دنباله‌دار بودمی سوخت در کویر، عطشناک و روزه‌دار نخلی که

از رسول خدا یادگار بودنخلی که از میان هزاران هزار فصل شیواترین مقدمه‌ی نوبهار بودن بود و باد، نخل شقایق تبار عشق تندیس واژگون شده‌ای در غبار بودمی آمد از غبار غم آلود و شرمسار آشفته یال و شیهه زن و بی‌قرار بودبیرون دویده دختر زهرا ز خیمه‌ها بر گشته بود اسب، ولی بی‌سوار بود [صفحه ۳۵]

سعید بیابانکی، پیکر خورشید

دشت می‌بلعید کم‌کم، پیکر خورشید را بر فراز نیزه می‌دیدم سر خورشید را آسمان گو تا بشوید با گلاب اشکها گیسوان خفته در خاکستر خورشید را بورایی نیست در این دست تا پنهان کند پیکر از بوریا عریانتر خورشید را چشمهای خفته در خون شفق را وا کنید تا ببیند کهکشان پرپر خورشید رانیمی از خورشید در سیلاب خون افتاده بود کاروان می‌برد نیم دیگر خورشید را! کاروان بود و گلولی زخمی زنگوله‌ها ساربان دزدیده بود انگشتر خورشید را آه اشترها چه غمگین و پریشان می‌روند بر فراز نیزه می‌بینم سر خورشید را [صفحه ۳۶]

محمد حسین جلیلی «بیدار»، شور حسینی

تا ساز دل به شور حسینی ترانه گوشت جان جهان به نغمه‌ی او گرم های و هوستبگذار به کربلا که پس از قرن‌ها هنوز از بوی و موی اکبر و عباس مشکبوستداس خزان به باغ محمد گلی نهشت آری فلک به آل نبی سخت کینه جوستطی کرد شاه دین ره اخلاص را به سر از سر قدم کنند مقیمان کوی دوستزینب زبان به خطبه گشاده‌ست لاجرم چشم حسین از سر نی مات روی اوستسر را به سجده در دم آخر نهاد و گفت از دوست هر بلا که به من می رسد نکوستیادی ز قد اکبر و اشک حسین کرد «بیدار» چون بدید به سروی که طرف جوست [صفحه ۳۷]

پرویز بیگی حبیب آبادی، گل‌های زخم

خاک را باور بر این باور نبود هیچ صیدی این چنین پرپر نبوده‌یچ جا مجموعه‌ای اندوده‌وار این چنین از خون و خاکستر نبوده‌م غبار و هم غروب و هم غریب داغی از این داغ سنگین تر نبودسوختن در کام و باریدن ز چشم هیچ جا این گونه خشک و تر نبوده‌عشق چون افتاده، جز گل‌های زخم در بر او جامه‌ای دیگر نبودجز هجوم زخم ریز نیزه‌ها کاروان را سایه‌ای بر سر نبود [صفحه ۳۸]

عبدالرحمان پارسا تویسرکانی، نور خدا

از تنور خولی امشب می‌رود تا چرخ، نور آفتاب چرخ، حسرت می‌برد بر این تنور! گر نه ظاهر شد قیامت، ورنه روز محشر است از چه رو کرد آفتاب از جانب مغرب ظهور؟! این همان نور است کز وی لمعه‌یی در لحظه‌یی دید موسای کلیم‌الله شبی در کوه طوراین همان نور خدا باشد که ناگردد خموش این همان مشکوت حق باشد که نایابد فتورمطبخ امشب مشرقستان تجلی گشته است زین سر بی‌تن، کز او افلاک باشد پر ز شورا ز لبان خشک و از حلقوم خونین گویدت قصه‌ی کُهِف و رقیم و رمز انجیل و زبور [صفحه ۳۹]

محمد علی مجاهدی «پروانه»، کاروان اربعین

آنچه از من خواستی، با کاروان آورده‌ام یک گلستان گل به رسم ارمغان آورده‌اماز در و دیوار عالم فتنه می‌بارید و من بی‌پناهان را

بدین دارالامان آورده‌اماندراین ره از جرس هم بانگ یاری برنخواست کاروان را تا بدینجا با فغان آورده‌امبس که من منزل به منزل در غمت نالیده‌ام همرهاں خویش را چون خود به جان آورده‌امتا نگوئی زین سفر با دست خالی آمدم یک جهان درد و غم و سوز نهان آورده‌امقصه‌ی ویرنه‌ی شام ار نپرسی خوشتر است چون از آن گلزار، پیغام خزان آورده‌امخرمنی موی سپید و دامنی خون جگر پیکری بی‌جان و جسمی ناتوان آورده‌امدیده‌ام بودم با یتیمان مهربانی می‌کنی این یتیمان را به سوی آستان آورده‌ام [صفحه ۴۰] دیده بود تشنگی از دل قرارت برده بود از برایت دامنی اشک روان آورده‌امتا به دشت نینوا بهرت عزاداری کنم یک نیستان ناله و آه و فغان آورده‌امتا نثارت سازم و گردم بلاگردان تو در کف خود از برایت نقد جان آورده‌امنقد جان را ارزشی نبود، ولی شادم چون مور هدیه‌ی سوی سلیمان زمان آورده‌امتا دل مهر آفرینت را نرنجانم ز درد گوشه‌ی از درد دل را بر زبان آورده‌امهاتفی «پروانه» را می‌گفت کز این مرثیت در فغان، اهل زمین و آسمان آورده‌ام [صفحه ۴۱]

محمد علی مجاهدی «پروانه»، اسبی که تنهاست

می‌آید از سمت غربت اسبی که تنهای تنهاست تصویر مردی- که رفته‌ست- در چشمهایش هویداستیالش که همزاد موج است دارد فراز و فرودی اما فرازی که بشکوه، اما فرودی که زیباستدر عمق یادش نهفته‌ست خشمی که پایان ندارد در زیر خاکستر گل‌های آتش شکوفاستدر جان او ریشه کرده‌ست عشقی که زخمی‌ترین ست زخمی که از جنس گودال، اما به ژرفای دریاستداعی که از جنس لاله‌ست در چشم اشکش شکفته‌ست؟ یا سرکشی‌های آتش در آب و آینه پیدااست؟هم زین او واژگون است، هم یال او غرق خون است جایی که باید بیفتد از پای زینب، همین جاست! دارد زبان نگاهش با خود سلام و پیامی گویی سلامش به زینب اما پیامش به دنیااست: از پا سوار من افتاد تا آنکه مردی بتازد در صحنه‌هایی که امروز، در عرصه‌هایی که فرداستاین اسب بی‌صاحب انگار در انتظار سواری‌ست تا کاروان را براند در امتدادی که پیدااست [صفحه ۴۲]

اسماعیل پور جهانی، دریای غیرت

قطره‌ی اشک تو یک دریا عطش هرم لبهای تو یک صحرا عطشاز نگاه گرم تو حس می‌شود یک جهان ایثار، یک دنیا عطشتا نبینی عاشقان را تشنه کام آمدی دریای غیرت! با عطشتا کویر خشک لبهای تو دید سوخت چون خورشید سر تا پا عطشتشنه بیرون آمدی تا از فرات بی تو دارد آب هم، حتی عطشی تو در میخانه هم خم می‌شکست علقمه شد بزم غم، سقا عطشبعد تو، روح بلند عاطفه قطره قطره آب می‌شد، با عطش [صفحه ۴۳]

حسینعلی رکن منظر «پیروی»، گل بهشت

هر آنچه بیشترش خون ز تن به در می‌شد گل بهشت جمالش شکفته‌تر می‌شدبه پیش نیزه‌ی دشمن، به شوق حضرت دوست ز شوق جان و تمنای دل سپر می‌شدبه پیش آن اثری کش به سینه بود ز عشق خدنگ و نیزه و شمشیر بی‌اثر می‌شدسرم قدای قدوم شهید زنده دلی که از نگون شدن از زین به عرش بر می‌شدز کشته پشته همی ساخت بر فراز زمین ز هر طرف که هژبرانه حمله‌ور می‌شدچنان صلابت مردانه داشت در میدان که از مشاهده‌اش شیر بر حذر می‌شدبه راه عشق و ارادت دمی درنگ نکرد گهی به پای همی رفت و گه به سر می‌شدقسم به دوست که جای کلیم خالی بود دمی که نور سرش جاری از شجر می‌شد [صفحه ۴۴] نه این درخت که خود سدره آرزو می‌کرد که میوه‌ی دل صدیقه‌اش ثمر می‌شدسر شریف و را تشت زر چه حاجت بود ز کیمیاگری‌اش هر چه بود زر می‌شدسرش به نیزه چنان جلوه داشت «پیرویا» که شرمسار به پیش رخس قمر می‌شد [صفحه ۴۵]

تاج الواعظین، سودا با خدا

از پی وصلش مکان در کربلا خواهیم کرد تن به راهش غرق خون، حق خونبها خواهیم کرده هر کسی سودای معشوقی به سر دارد ولیک ما همه سودای خود را با خدا خواهیم کرد گر رسیم اندر منای کعبه‌ی وصلش ز شوق چشم را زمزم، دل خود را صفا خواهیم کرد گاه سر بر نوک نی، گه لب به چوب خیزران هر یکی با یکدگر ما آشنا خواهیم کرد گر خدا خواهد ز چشم پر نم و رخسار زرد در رهش این یک عقیق، آن کهربا خواهیم کرد در قیامت هر کسی محشر به سر دارد ولیک ما به دشت کربلا محشر به پا خواهیم کرد دست و سر را در قمار عشق او خواهیم باخت تن به زیر سم مرکب توتیا خواهیم کرد گر رود سر بر سر نی، در زمین نینوا عاشق آسا روی نی، چون نی نوا خواهیم کرده هر که همچون «تاج واعظ» مدح ما از دل سرود درد بی‌درمان او را ما دوا خواهیم کرد [صفحه ۴۶]

تایب تبریزی، خاتون ظفر

آن که بد گوهر دریای حیا زینب بود در حیا نایبه‌ی خیر نسا زینب بود گوهری کو به جهان «زین‌ابش» نام آمد دختر میر عرب، شیر خدا زینب بود تالی حضرت صدیقه و اخت الحسین سینه‌اش آینه‌ی صدق و صفا زینب بود آن که پیمود ره مهر وفا شد نامی زیب دیباچه‌ی دیوان وفا زینب بود آنکه مبهوت ز صبرش شده ایوب صبور معدن صبر به صحرای بلا زینب بود آنکه بعد از شه لب تشنه به هنگام بلا قد علم کرد به میدان وفا زینب بود آنکه با شوق بیاری بردار برخاست پیروی کرد از او، پای به پا زینب بود آنکه همگام برادر شد و بر خلق رساند صورت و معنی قرآن خدا زینب بود آنکه در حال اسیری پی نهضت برخاست گشت خاتون ظفر در همه جا زینب بود [صفحه ۴۷]

بیزن ترقی، کویر تشنه

چه آتشی ست که در سینه تاب می‌سوزد؟ چه گریه‌ای ست که در دیده خواب می‌سوزد به یاد زینب کبرا و کربلا امشب ز سوز سینه دلم چون کباب می‌سوزد به پیش چشم یتیمان داغدار حسین کویر تشنه ز شرم سراب می‌سوزد ز داغ تشنگی کودکان خسته جگر به العطش، جگر آفتاب می‌سوزد به مهر فاطمه در حشر هم، دل زینب ز حوض کوثر و دیدار آب می‌سوزد از آن زمان، که لب کوچک علی اصغر به جای آب، به تیر شهاب می‌سوزد هنوز خون چکد از نای غنچه‌ی نوخیز هنوز گل، دلش از التهاب می‌سوزد شعله‌ای که به پا گشت از حریم حسین در آسمان، پر و بال سحاب می‌سوزد [صفحه ۴۸] علی که شام یتیمان، به اشک، می‌افروخت یتیم او، به شب از اضطراب می‌سوزد چه دشمنی ست خسان را به خاندان علی که این چنین، حرم بوترباب می‌سوزد اگر به روز جزا، چشمشان فتد به رسول هزار بار زبان جواب می‌سوزد [صفحه ۴۹]

محمود شاه‌رخ «جذبه»، عقیده‌ی عترت

تویی که قبله‌ی جان خاک آستانه‌ی تست عفاف، پرده‌نشین حریم خانه‌ی تست تو آن همای همایون عرش پروازی که اوج قله‌ی اسرار آشیانه تست تو آن درخت برومند طور توحیدی که نغمه‌ساز انا الله هر جوانه‌ی تست تویی عقیده‌ی عترت، تویی سلاله‌ی نور که نقد عصمت حق، گوهر خزانه‌ی تست زینبی، که خرد غرق لجه حیرت ز قدر و منزلت روح بیکرانه‌ی تست چنان به کوی وفا داد عاشقی دادی که نقل مجلس لا هوتیان فسانه‌ی تست شمع سوخته جانان آتشین نفسی شرار خرمن کفر و ستم زبانه‌ی تست چنان ز منطق شیوا به خصم طعنه زدی که سرشکسته ز آزار تازیانه‌ی تست [صفحه ۵۰] یزید رفت و از او در جهان نماند اثر نه شام، بلکه بهر کشوری

نشانه‌ی تستتو آن خطابه والا به نقل گفتی باز که داستان غم مادر یگانه‌ی تستهنوز چشم سماواتیان به دامن طف بسوی نافله و گریه شبانه‌ی تستنه داستان تو تنها حدیث عاشوراست که از کران ازل تا ابد زمانه‌ی تستپیام خون شهیدان عرصه‌ی تاریخ رسالتی است که تا حر زیب شانه‌ی تستطلوع کوکب رخشنده‌ات مبارک باد که رشک مهر فلک نور جاودانه‌ی تستبه نظره‌ای ز سر لطف «جذبه» را بنواز که کیمیای نظر خاک آستانه‌ی تست [صفحه ۵۱]

محمود شاهرخی «جذبه»، کعبه‌ی احرار

کوی امید و کعبه‌ی احرار کربلاست معراج عشق و مطلع انوار کربلاستباد صبا ز من به کلیم این خبر بیر با او بگو که موقف دیدار کربلاستگر طالب تجلی انوار سرمدی بشتاب زانکه جلوه‌ی یار کربلاستآن جا که شئون جلال و جمال خویش سلطان غیب گشته پدیدار کربلاستای خسته از تطاول هجران بهوش باش میعاد وصل و منزل دلدار کربلاستخواهی اگر که محرم سر ازل شوی در نه قدم که خلوت اسرار کربلاستمصدق عزم و آیت ایمان بود حسین مجلای عشق و مظهر ایثار کربلاستتا در جهان نشانه‌ی داد است و مردمی کوی مراد و قبله‌ی ابرار کربلاست [صفحه ۵۲]

محمود شاهرخی «جذبه»، عزای حسین

ای پشت چرخ خم ز عزای تو یا حسین وی نای دهر پر ز نوای تو یا حسینروح الامین ملول و غمین در حریم قدس چون نوحه‌گر سروده رثای تو یا حسینبر انبیا به حسرت و اندوه و درد و داغ خواند او حدیث کرب و بلای تو یا حسینهم آدم صفی به دریغت فشانده اشک هم نوح کرده نوحه برای تو یا حسینکس را چه پایه تا که کند تعزیت به پا صاحب عزای توسست خدای تو یا حسینآن آیت جلال و جمالی، که نطق خلق لال است در بیان ثنای تو یا حسیندست قدر به حکم ازل بفرراشته است برتر ز نه سپهر، لوای تو یا حسینکلک قضا به امر مشیت رقم زده‌است بر لوح دهر نقش بقای تو یا حسین [صفحه ۵۳] گر منهدم شود همه ارکان کاینات نبود خلل پذیر بنای تو یا حسیناید هنوز از دل این نیلگون رواق در گوش هوش بانگ رسای تو یا حسینکازاده تن به پستی و ذلت نمی‌دهد فریاد عزت است ندای تو حسین [صفحه ۵۴]

محمود شاهرخی «جذبه»، چراغ هدایت

به خون در کشیدند اگر پیکرت را و بر نیزه افراخت دشمن سرت رانداوند اگر قطره‌ای از فرات و کشتند سقای نام‌آورت راکجا شد روا کام خصم زبونت که سازد نهان جلوه‌ی گوهرت راتو آن آفتابی که ابر شقاوت نسازد نهان چهره‌ی انورت راسلیمان تویی ای شهید فضیلت ربود اهرمن از چه انگشترت رابه روی ستمکار زد داغ باطل اگر خصم دون طعنه زد خواهرت راتو پاینده‌ای ای چراغ هدایت نباشد خزان باغ گل‌پرورت را [صفحه ۵۵]

محمود شاهرخی «جذبه»، تجلی حقیقت

هر آن که زخمه‌ی عشقی به تار جان دارد چون نی ز شور غم نینوا فغان داردهر آن که قصه‌ی آن عشق آتشین گوید به سان شمع ز دل شعله بر زبان داردچه ماجراست که پیوسته راوی تاریخ به درد و داغ از این قصه داستان داردبه رهگذار حوادث نشسته راوی پیر به لب حکایت آن گرد قهرمان داردهمان شهید فضیلت همان کرامت محض که کشته گشت ولی عمر جاودان داردکجا جهان پی حفظ حریم آزادی چون او مجاهد آزاده‌ای نشان داردکجا زمانه‌ی چو او بهر قلب دیو ستم شهاب روشنی این سان در آسمان داردحسین ای شرف صرف این تجسم عشق کجا بهار دل‌افروز تو خزان دارد؟ [صفحه ۵۶] تو آن تجلی نوری که از کمال جلال

همای عزم تو بر عرش سایبان دارد فلک به سوگ تو کرده‌ست پیرهن نیلی ملک عزای تو در ملک لامکان دارد فلق ز ماتم کرده جامه چون من چاک شفق ز خون تو رویی چو ارغوان دارد زلال جاری خون تو همچو آب حیات گذر ز ماریه بر بستر زمان دارد تو ای حقیقت جاوید کی روی از یاد که مرغ عشق تو در سینه آشیان دارد به هر دیار که روید شقایق از دل خاک به سینه داغ ز درد تو دلستان دارد کجا خلیل به سان تو بهر هدیه‌ی دوست به فدیة پیر کهن سال و نوجوان دارد به هر دو کون سر آستین برافشاند چو «جذبه» سجده بر آن خاک آستان دارد [صفحه ۵۷]

محمود شاهرخی «جذبه»، جمال حق

دمید تا ز افق مهر جانفزای حسین گرفت روشنی آفاق از ضیای حسین جمال حق که به ستر جلال بود نهان شد آشکار ز آینه لقای حسین چراغ بزم شهود است مهر طلعت او حدیث دلکش عشق است ماجرای حسین فروغ طور تجلی ست نور مرقد او حریم کعبه‌ی وصل است کربلای حسین همین نه زیور تاریخ نام اوست، که هست طراز عرش خدا نام دلربای حسین قسم به دولت آزادگان که جاوید است هر آن که نوش کند ساغر بقای حسینوز از دل این نیلگون رواق سپهر به گوش زنده دلان می‌رسد صدای حسینز پرده گشت برون ساز دستگاه ستم خروش عدل چو شد نغمه ساز نای حسین [صفحه ۵۸] بهای خون وی افزون بود ز نقد دو کون به جز خدا نیست خونبهای حسین فراخت از پی تعظیم، دست قدرت حق به صد شکوه بر اوج زمان لوای حسین به روز واقعه گیرد تو را ز رحمت دست اگر به صدق نهی «جذبه»! سر به پای حسین [صفحه ۵۹]

ابوتراب جلی، زمزم اخلاص

عاشق چو رو به کعبه‌ی عشق و وفا کند احرام خود ز کسوت صبر و رضا کند در پیش راه بادیه گیرد غریب وار ترک عشیره و بلد و اقربا کند بی‌اعتنا به زحمت و رنج مسافرت در هر قدم تحمل خار جفا کند آنجا که موقف عرفات محبت است در پیشگاه دوست سر و جان فدا کند از صدق چون نهاد قدم در منای عشق نقدینه‌ی حیات خود از کف رها کند در مشعر الحرام وفا چون گشود بار از آه خویش مشعل سوزان به پا کند بر گرد خیمه گاه بگردد پی وداع با چشم اشکبار طواف النسا کند از مروی خیام شتابان به قتلگاه رو آورد به هروله قصد صفا کند [صفحه ۶۰] پس در کنار زمزم اخلاص تشنه لب بنشیند و به زمزمه یاد خدا کند آن گاه دست و روی بشوید به خون خویش برخیزد و نماز شهادت به پا کند بی‌اختیار خون چکد از دیده‌ی «جلی» هر گه که یاد واقعه‌ی کربلا کند [صفحه ۶۱]

محمد خلیل مذنب «جمالی»، کمر بند کرامت

آن شب که شب از حادثه اقبال سحر داشت بزمی به سراپرده‌ی خورشید، قمر داشتنی داشت غریبانه نوایی ز دل خون نایی به نوا بود که آهنگ سفر داشت مستی، خبری بود که بی‌عربده گل کرد در بزم حریفی که زخمخانه خبر داشت پوشید به عریانی شب جامه‌ی مهتاب آن مهر که پرچم به پسر دوش قمر داشت می‌رفت که سر در قدم دوست ببازد آن ماه که اندیشه‌ی خورشید به سر داشت اهریمن ظلمت نگران بود که از مهر شبگرد وفا دیده‌ی بیدار سحر داشت هرگز نشد از گردش افلاک هلالی بدری که کمر بند کرامت به کمر داشت دریای کرم، داغ و خروشان و عطش نوش بر ساحل خون موج ز هفتاد و دو سر داشت شد چشم خرد خیره «جمالی»! به جمالش روزی که نقاب از رخ او حادثه برداشت [صفحه ۶۲]

محمد خلیل مذنب «جمالی»، در دفتر حیات

ای روی سرخ عالم ایجاد یا حسین ای داد را رسیده به فریاد یا حسیناز پای عزم عشق گشودی عقال عقل شد این اسیر تا ابد آزاد یا حسینکردی قیام و پشت سپاه ستم شکست داد آمدی مقابل بیداد یا حسینسرخ است تا همیشه ز خون تو روی عشق چون آفتاب سرخ سحرزاد یا حسینسر می‌کشد ز سینه‌ی ما دم به دم ز داغ گل شعله‌های کوره‌ی حداد یا حسینخون تو یاد گشت و به شریان ما دوید ما را دل است زنده از آن یاد یا حسیندر دفتر حیات تو تاریخ مرگ نیست هر دم تو راست لحظه میلاد یا حسینقلاب داغ جذبه‌ی خون خدایت ما را کشد به حلقه‌ی ارشاد یا حسینبا رویت هلال «جمالی» گریست زار یاد آمدش ز تیغ‌ی پولاد یا حسین [صفحه ۶۳]

عبدالجواد جودی خراسانی، کعبه‌ی امید

ای خسروی که مالک ملک خدا تویی مقصود ز آفرینش ارض و سما توییخود زاده‌ی نسبی و ولی آن که از ازل یاری نموده بر همه‌ی انبیا تویاز ما سوا سوا تو منظور حق نبود زیرا ز ما سوا سوا توییپوشیده نیست پیش تو اسرار کاینات زیرا که محرم حرم کبریا توییای گوهر یگانه که از صافی صفات از پای تا سر آینه‌ی حق‌نما توییبا آنکه بود آب روان مهر فاطمه آن کس که تشنه شد سرش از تن جدا توییهر کشته را کنند سر از پیش رو جدا شاهی که شد جدا سر او از قفا توییآن توتیای دیده‌ی مردم شهی که شد در زیر سم اسب، تنش توتیا تویی [صفحه ۶۴] ای دستگیر خلق پس از سر جدا شدن آن کس که دست او ز جفا شد جدا توییهر مطبخ از چراغ منیر است و آن که داد از شمع چهره، مطبخ خولی ضیا، توییبر نعش هر شهید لباسش بود کفن عریان کسی که رفت به خاک از جفا توییآن کعبه‌ی امید که اندر منای دوست بنموده عون و اکبر و اصغر فدا تویی شاهی که از فراز نی از کوفه تا به شام چشمش بدی به خواهر غم مبتلا توییهر مرغ را فغان به بهار است «جودیا» مرغی که چار فصل بود در نوا تویی [صفحه ۶۵]

عبدالجواد جودی خراسانی، کنار دو دریا

ای ز غمت اشک چشم و آه دل ما می‌رسد این بر ثری و آن به ثریای ز ازل در عزات در عوض اشک خون شده جاری ز چشم آدم و حواصبح ز سوز تو چاک کرده گریبان بهر تو نیلی قبا بود شب یلداغیر تو ای تشنه لب کسی نشنیده تشنه دهد جان، کسی کنار دو دریا آن که از تیر و تیغ و نیزه نبودت یکسر مویی درست در همه اعضا تا به سر سینه‌ی تو شمر مکان کرد زهره نهان شد ز سوز سینه‌ی زهراجسم تو تا زیر سم اسب فکندند ناله بر آمد ز اهل عالم بالاتر سرت از کین سنان، به نوک سنان کرد گشت به پا در جهان قیامت عظما [صفحه ۶۶] نالم از این غم که ناکسی به تصدق بهر عیال تو نان ببخشد و خرمای کشد این غم مرا که از حرم تو خصم سیه‌رو کنیر کرد تمنا «جودی» دل خون، ز دیده از الم امروز خون بفشان بهر سرخ‌رویی فردا [صفحه ۶۷]

عبدالجواد جودی و خراسانی، هفتاد دو قربانی

ای رفته سرت بر نی، وی مانده تنت تنها ماندی تو و بنهادیم ما سر به بیابانهای کرده به کوی دوست هفتاد و دو قربانی قربان شومت این رسم ماند از تو به دورانهاقربانی هر کس شد با حرمت و نشنیدیم دست و تن قربانی افتد به بیابانهاز خون گلوی تو این دشت گلستان شد این سیر گلستان کرد سیرم ز گلستانهاریحان خط اکبر بر گرد رخ انور برد از دل ما یکسر یاد گل و ریحانها جمع پریشانیم، هم بی سرو سامانیم بر دار سر و بنگر این بی سر و سامانهاطفال حزین یکسر از داغ تو در آذر پاها همه در زنجیر سرها به گریبان‌هاشاه، نه همین «جودی» جان بر تو فدا سازد ای شه به فدای تو بادا همه‌ی جانها [صفحه ۶۸]

عبدالجواد جودی خراسانی، داغ غم

بی تو جز ناله مپندار مرا کاری هست یا بجز محنت و اندوه و غم یاری هستغیر داغ غمت ای شاه که با من شده یار حاش الله که مرا همدم و غم‌خواری هستما سوی شام روانیم ز جا خیز حسین که به هر قافله‌ای قافله‌سالاری هستعابدین زار و زدند آتش کین خیمه‌ی او اندر آن خیمه نگفتند که بیماری هستاز اسیران ستم در کف صیاد بلا هر طرف ناله‌ای از مرغ گرفتاری هستعهد خود را تو به سر بردی و شد نوبت من نه مرا هیچ ز عهد ازل انکاری هستاین من این جمع اسیران بلا این ره شام که به هر منزلش از بهر من آزاری هستگر چه دیگر نبود حوصله‌ی صبر ولی باز صبر است گرم یار و مددکاری هست [صفحه ۶۹] روز وارد شدن از خلق تماشایی شام سر هر کوچه مرا گرمی بازاری هست«جودی» آن نیست که تا هست در اقلیم وجود گوید اندر دو جهان غیر تو دیاری هست [صفحه ۷۰]

جیحون یزدی، داغ شش برادر

ای فلک تو با نیکان دایم از چه‌ای بدخواه عترت نبی و آنگه مجلس عیدالله؟ مجلسی که اطرافش بسته ره ز نامحرم اهل بیت پیغمبر چون در او گشاید راه؟ کودکان بی‌یاور، مادران بی‌فرزند بسته کس به غل ای داد، خسته کس به نی ای آهزخم قوم پر نیرنگ، بر لب حسین از سنگ غرق خون شوی ای مهر، سرنگون شوی ای ماهاز تو حضرت سجاد، آن قدر به رنج افتاد کز نشست او می‌داشت زاده‌ی زیاد اکراهلکه چون سخن فرمود، لب به کشتنش بگشود و ز زنان بی‌کس خاست الحذار و واغوثاهزینی که در یک روز داغ شش برادر دید می‌بری اسیرش باز نزد دشمنی جانکاه؟ از اسیرش اش بگذر، بر غریبی اش منگر حکم قتلش از وی چیست؟ لا اله الا الله! از مرا تیت «جیحون»! شد دل ملایک خون طبع تو بلند اما، زین فسانه کن کوتاه [صفحه ۷۱]

احمد چگینی، آینه‌ی حسین

این سو به روی اسب، مردی بدون دست آن سو به روی خاک، صد کوفه مرد پستبر روی آفتاب خنجر کشیده‌اند ظلمت نصیبتان، ای قوم شب‌پرست! هر روزتان سیاه ای نهروانیان رفته ز یادتان آن تیغ و ضرب شست؟ این تیغ بی‌نیام، این مرد بی‌زره آینه‌ی حسین، تکرار حیدر استدر سرخی غروب، خورشید روشنی در خون نشسته بود از پا نمی‌نشستآن سو به روی اسب، صد کوفه مرد پست این سو به روی خاک مردی بدون دست [صفحه ۷۲]

محمد رضا یاسری «چمن»، عشق حسین

ز دستم رفته گر کار و ز کار افتاده شمشیرم بیا ای تیر خون‌افشان که روز دیده‌ات گیرموگر افتاده‌ام از پا، خدایا دستگیری کن که تا دشمن نپندارد ز بیم جان زمینگیرمرا دل رفته از پیش است و جان و سر رود در پی اگر بر چشم تیر آید، و گر بر جسم، شمشیرمهنوزم در ره جانان، میسر هست قربان‌ها سری مانده‌ست پر خونم، تنی مانده‌ست پر تیرمگر با جان رود عشق حسین از سینه‌ام بیرون که خود این عشق را مادر، عجین کرده‌ست با شیرمیا ای آرزوی من، دم آخر به سوی من که تا نگرفته خون چشمم، ز رویت کام دل گیرمچو طوفان ستم آن سرو قامت را فکند از پا «چمن» جز چشم بارانی، نبیند وقت تفسیرم [صفحه ۷۳]

خسرو قاسمیان «حامد»، اضطراب عاشورا

زمانه داشت به دل اضطراب عاشورا شکست خواب زمین در شتاب عاشوراشفق دمید و گریبان صبحدم زد چاک شکفت در دل خون، آفتاب عاشوراغبار حادثه پیچید در هوای خطر گرفت دامن پر پیچ و تاب عاشورادر آن دیار که طوفان فتنه برمی‌خواست به

خون نشست گل انقلاب عاشورافغان که لرزه در ارکان آسمان افکند صدای العطش و آب آب عاشوراهنوز لاله‌ی دل بوی سوختن دارد ز داغ تشنه لب دل کباب عاشورادرون پرده‌ی غم داشت ناله‌ی جان سوز به تیر حادثه قلب رباب عاشورابه شوق شاهد فردا شهید حجله‌ی عشق گرفت در کف هستی خضاب عاشورا [صفحه ۷۴] گرفت رنگ ابد در نگارخانه‌ی غیب شکوه نقش شهیدان به قاب عاشورابه یاد ساقی لب تشنه جوش خون دارد درون ساغر دلها شراب عاشورادر این معامله تدبیر عشق می‌خندد به عقل مات شده در حساب عاشوراصدای شیهه‌ی اسبان بی‌سوار آید کجاست آن که بگیرد رکاب عاشورابه رنگ حادثه بنوشت خامه‌ی «حامد» چکامه‌های بلند کتاب عاشورا [صفحه ۷۵]

عباس حداد کاشانی، پیرهن سرخ

گلی که آمد و چشم دل از چمن پوشید شکوفه بود که از ابتدا کفن پوشیدبنفشه در بر خیاط دهر، رخت سیاه برید و دوخت از این ماجرا، به تن پوشیدمگر چکیده چون خونی ز آسمان، که به باغ چو لاله پیرهن سرخ، نسترن پوشیدز ابر تیره سپهر برین، لباس کبود به ماتم گل گلزار، از این محن پوشیدعزای کیست که در چارمین سپهر مسیح لباس زد به خم نیل و بر بدن پوشیدعلی اکبر خورشیدی چهره، عارض خویش چو مه ز هاله‌ی زلف شکن شکن پوشیدزمانه اطلس شبرنگ در عزای حسین ز دست چرخ گرفت و به خویشتن پوشیدبه عزم رزم، حسین عزیز می‌دانست که زیر جامه یکی کهنه پیرهن پوشید [صفحه ۷۶] گرفت تیغ و طلب کرد ذوالجناح و ز شوق سلاح جنگ، عدیل ابوالحسن پوشیدسخن به سوگ نشست و قلم ز من «حداد» گرفت کسوت غم، بر تن سخن پوشید [صفحه ۷۷]

ابوالقاسم حسینجانی، خون خواهی آب

جاده و اسب مهیاست بیا تا برویم کربلا منتظر ماست بیا تا برویمایستاده‌ست به تفسیر قیامت، زینب آن سوی واقعه پیداست بیا تا برویمخاک در خون خدا می‌شکفتد، می‌بالد آسمان غرق تماشاست بیا تا برویماز سرایشی تردید اگر برگردیم عرش زیر قدم ماست بیا تا برویمدست عباس به خونخواهی آب آمده است آتش معرکه برپاست بیا تا برویمتیغ در معرکه می‌افتد و بر می‌خیزد رقص شمشیر چه زیباست بیا تا برویمکاش ای کاش که دنیای عطش می‌فهمید آب مهریه‌ی زهراست بیا تا برویمزره از موج بیوشیم و ردا از طوفان راه ماه از دل دریاست بیا تا برویم [صفحه ۷۸] چیزی از راه نمانده‌ست چرا برگردیم؟ آخر راه همین جاست بیا تا برویمفرستی هست اگر باز در این آمد و رفت در همین امشب و فرداست بیا تا برویم [صفحه ۷۹]

ابوالقاسم حسینجانی، دست و دریا

کنار دل و دست و دریا ابوالفضل تو را دیده‌ام بارها، یا ابوالفضلتو از آب می‌آمدی مشک بر دوش و من، در تو، غرق تماشا ابوالفضلاگر دست می‌داد، دل می‌بریدم به دست تو، از هر دو دنیا ابوالفضلدل، از کودکی، از فرات آب می‌خورد و تکلیف شب، آب، بابا، ابوالفضلتو لب تشنه پرپر شدی، شب‌نم اشک به پای تو می‌ریزم، اما ابوالفضلفلدک، مادری می‌کند کربلا را غریبی تو هم مثل زهرا، ابوالفضلتو را هر که دارد ز غم بی‌نیاز است وفا، بعد ازین نیست تنها ابوالفضلتو با غیرت و آب و دست بریده قیامت بیا می‌کنی، یا ابوالفضل [صفحه ۸۰]

سید حجت حسینی، شور عشق

کاروان در غبار می‌سوزد شعله شعله سوار، می‌سوزددر جنون دشت تشنه کامی‌ها خیمه خیمه، شرار می‌سوزدمانده‌ام در میان آتش

و آب چشمم از انتظار می‌سوزد لاله در بحر تشنگی، بی‌تاب در دل شوره‌زار می‌سوزد مشعل ماه، شعله‌ور در آب آب، پروانه‌وار می‌سوزد چشمه تا رود، رود تا دریا تا ابد شرمسار می‌سوزد شور عشق است و جوش عاشورا دل در این گیر و دار می‌سوزد عاشقان باقیند و ما فانی «باقی» بقرار می‌سوزد [صفحه ۸۱]

سید مهدی حسینی قمی، روی نيزه‌ها

عشق تا گل کرد چون خورشید، روی نيزه‌ها شانه‌های آسمان لرزید، روی نيزه‌ها بوی خون پیچید در پس کوچه‌های آسمان ابرهای غصه تا بارید روی نيزه‌ها باغی از آتش فراهم بود و، در آشوب خون شعله‌های داغ می‌رقصید روی نيزه‌ها یک طرف فوج ستاره، خسته در شولای خون یک طرف انبوهی از خورشید روی نيزه‌ها این کدامین دست گلچین بود آیا کاین چنین دسته گلها را یکایک چید روی نيزه‌ها چشمهایی مضطرب می‌دید در بهت عطش جشمه‌ی خون خدا جوشید روی نيزه‌ها در میان پرده‌های خون و در حجم سکوت بانگ سرخ نینوا پیچید روی نيزه‌ها زخمه زخمه در سکوت و پرده پرده در غروب آسمان در آسمان خورشید روی نيزه‌ها [صفحه ۸۲] در طلوع داغ زینب، چشم مبهوت زمان باغی از گلهای پرپر دید روی نيزه‌ها در هجوم بادهای فتنه در طوفان خشم باغ سرخ کربلا روید روی نيزه‌ها [صفحه ۸۳]

سید مهدی حسینی قمی، بانگ آب

پیچید در فضای حرم بانگ آب، آب دشمن چو بست بر حرم بوترب، آبدر وادی عطش زده دریا خروش داشت اما به چشم تشنه لبان شد سراب، آباوای العطش به ثریا رسیده بود از سوز غصه آمده در پیچ و تاب، آبریاد استغاثه‌ی طفلان بلند بود از روی تشنگان ز خجالت شد آب، آعباس این شرار عطش را کند خموش در خیمه‌ها رساند اگر با شتاب، آبان ماه‌هاشمی چو به دریا نهاد پای الماس نور سفت از آن ماهتاب، آبدر التهاب داغ عطش بر لب فرات از حنجری فسرده شنید این خطاب، آب: ای روسیاه! حنجر خشکیده‌ی حسین می‌سوزد از برای تو و شد کباب، آب! [صفحه ۸۴] پژمرده نوگلان حسینی ز تشنگی از روی تشنگان حرم رخ متاب، آبا این خیل تشنگان همه از آل کوثرند فردا چه می‌دهی تو به زهرا جواب، آب! بیرون شد از فرات ابوالفضل با شتاب رو سوی خیمه‌هاست بر او هم‌رکاب، آبانجا که تیر خصم تن مشک را درید ساقی فسرده گشت و گرفت اضطراب، آبا آن همه امید دگر ناامید گشت ساقی چو دید ریخت از آن مشک آب، آبانجا که تیر خصم تن مشک را درید ساقی فسرده گشت و گرفت اضطراب، آبا آن همه امید دگر ناامید گشت ساقی چو دید ریخت از آن مشک آب، آبا یاد کام تشنه‌ی طفلان در حرم لب تشنه داد جان و نخورد آن جناب، آبدر دشت کربلا گذری کن، هنوز هم پیچیده در فضای حرم بانگ آب، آب [صفحه ۸۵]

جعفر بابایی حلاج، مشک آب

در خیمه‌گه نیافت چو در مشک آب، آب آنکه سکینه کرد به سقا خطاب، آب سیراب تر ز لعل بدخشان چو داشت، لب موج شرر فکند بر آن لعل ناب، آبعالم به سیل اشک نشست آزمایان، که گفت سرچشمه‌ی حیات دو عالم به باب، آباذن نبرد، سرور لب تشنگان نداد فرمود، با محیط ادب، آنجناب، آعباس را به سینه‌ی بی‌کینه، زد شرار شد تا به نهر علقمه در پیچ و تاب، آبصف‌های سرکشان ز کف داده دین شکست انسان که گشت خیره ازین فتح باب، آبدر آب گشت تا رخ آن ماه، منعکس الماس نور بافته از آفتاب، آبتا پیش لب ببرد کف آب را بریخت از شرم شد به حضرت عباس، آب، آب [صفحه ۸۶] هر چند تشنه بود ولی تر نکرد، لب دامن گرفت از پسر ابوتراب، آبلب تشنه شد برون ز فرات آن بزرگ مرد با آنکه داشت خنگ و را تا رکاب آبیبدستی و، حفاظت مشک و، عناد خصم گردد سیاه خانه‌ی صبرت، بر آب، آبتا ماه را، عمود، هلالی نمود، ریخت بر دامن سپهر، ز چشم

سحاب آبتیری گذشت از سر شستی به سوی مشک عباس را نمود ازین غم کباب، آباسرار قبر کوچک و، آن قامت رشید افشا کند به عرصه‌ی یوم الحساب، آبگوید سخن ز سوز جگر گوشه‌ی حسین (ع) «حلاج» بگذرد چو ز هر نهر آب، آب [صفحه ۸۷]

خباز کاشانی، عزای ابوالفضل

سکینه گفت عمو جان تو عهد بستی و رفتی چه شد که قلب من وعهد خود شکستی و رفتینگشت آب میسر نیامدی ز چه دیگر چه شد که رشته الفت ز ما گسستی و رفتیرادرت به حرم ایستاده بی کس و تنها بیا که سرو قدش را ز غم شکستی و رفتینبود آب نباشد، چرا به خیمه نیایی؟ ز تشنگان دل آزرده، دست شستی و رفتیعمو تو رفتی، و ما می‌رویم سوی اسیری به ناقه محمل ما بی کسان نه بستی و رفتیمگر نبود عمو جان من به دامن لطف؟ مرا به خاک نشاندی به خون نشستی و رفتیحسین از غم بی‌دستی‌ات ز پای در افتاد ولی تو از غم و رنج زمانه رستی و رفتیرای آب، عمو جان شد آب، اصغرم امروز نیامدی دل ما را ز غصه خستی و رفتیساز مرثیه «خباز» در عزای ابوالفضل ازین کند مصیبت چه زود جستی و رفتی [صفحه ۸۸]

خباز کاشانی، موج خون

گفت ای صد پاره تن، عباس من! تنها چرا؟ خواستی از من جدا گردی در این صحرا، چرا؟ بی حسینت تر نکردی لب ز آب ای تشنه لب سوی کوثر می‌روی، خوش می‌روی بی ما چرا؟ اندر این جا یک بیابان دشمن است و من غریب پیش چشمم خواستی غلتی به خون، این جا چرا؟ گر نیاوردی به کف آب روان دستت چه شد تشنه جان دادی برادر جان لب دریا چرا؟ از عمود کین سرت بشکست و شد دستت جدا این همه زخم سنان جا داده بر اعضا، چرا؟ حالیا من مانده تنها وین عیال در به در می‌روی تنها برادر جان! برو حالا چرا؟ خواب امشب می‌رود از دیده‌ی طفلان من دیده بستی از جهان، از عترت طاها چرا؟ ناله‌ی «ادراک اخایت» قامتم درهم شکست آمدن دیر آمدم، در موج خون ماوا چرا؟ هست ای «خباز» عباس علی باب‌المراد ورنه اندر ماتمش این شورش و غوغا چرا؟ [صفحه ۸۹]

جواد خدری، کنار مشک آب

از نگاهم طرح خواب افتاده است سینه‌ام در التهاب افتاده استدر دلم، تصویر آهی سینه سوز مثل آتش در سحاب افتاده استدست بیتابی که دریا را سرود در کنار مشک آب افتاده استخون چکد از برگ برگ خاطرم اشک سرخی بر کتاب افتاده استذوالجنح آمد ولکن بی‌سوار آفتابی از رکاب افتاده است [صفحه ۹۰]

اصغر عرب «خرد»، ماه بنی‌هاشم

تو ای ماه بنی‌هاشم به هر جا جلوه بنمایی دری باشد که از رحمت به روی خلق بگشایسروش رحمتی، نور هدایی، فضل رحمانی تو از هر در که باز آیی بدین خوبی و زیباییه صحرای شهادت در یم خون، روز جان بازی تو زیبا رو چنان خوبی که زیبایی بیاراییعلی با چهره‌ی ایزد نمایی می‌شود پیدا در آن معرض که چون یوسف جمال از پرده بنماییه مردی و دلیری و جوانمردی و جان‌بازی مرا در رویت از حیرت فرو بسته‌ست گویایتو خورشید شهیدانی و شمع بزم آزادی که همچون آفتاب از جام و حور از حله پیدایاز این در، رانیم یا خوانیم هرگز نخواهم شد که گر تلخ است، شیرین است از آن لب هر چه فرماییه طوفان الم غرقم، بیا مشکل گشایی کن چو پایابم برفت از دست دانستم که دریایی «خرد» در وصف بو فاضل ز «سعدی» شکر آورده مسلم نیست طوسی را در ایامت شکر خایی [۱۸] . [صفحه ۹۱]

محمد خسرو نژاد «خسرو» توبه‌ی حر

نادم و دلخسته و زار و پریشان آدمم یا حسین از کرده‌های خود پشیمان آدمم تا کنی بر من ترحم ای عزیز فاطمه در حضور حضرت با چشم گریان آدمم دردمندم ای مرا خاک درت کحل بصر بر در دار الشفایت بهر درمان آدمم این خطاکار پشیمان را مران از درگهت چون که با امید عفو و لطف و احسان آدمم بکش ای کم تو حکم خدا، یا عفو کن چون به درگاهت به امید فراوان آدمم میهمانم کن به یک لبخند بخشش ای کریم گر درین مهمانسرا ناخوانده مهمان آدمم مخارم و در گلشن قدس تو رو آورده‌ام موریم و بر درگه جود سلیمان آدمم سد راهت گرچه از اول شدم از گمراهی حالا با شرمساری بهر جبران آدمم [صفحه ۹۲] گرچه آزر دم دل اهل حریمت را کنون تا بسازم جان خود بهر تو قربان آدمم بنده‌ام حر پشیمانم تویی مولای من حکم فرما کز پی اجرای فرمان آدمم تا بریزم خون خود را در ره دین خدا تا کنم جان را فدا در راه جانان آدمم کمترم از قطره «خسرو» رو به دریا کرده‌ام ذره‌ام در پیشگاه مهر تابان آدمم [صفحه ۹۳]

محمد رضا خسرو نژاد «خسرو» عزم وطن

با اهل وطن از تو من زار چه گویم پرسند اگر از تو و انصار چه گویم؟ اکنون که من از کوی تو دارم سر رفتن با مردم ازین محنت بسیار چه گویم؟ پرسند اگر اهل وطن شرح سفر را با مردم یثرب من افکار چه گویم؟ پرسند اگر جان برادر ز من زار کو قافله را قافله سالار چه گویم؟ ای سبط نبی بی تو روم چون به مدینه از حال تو با احمد مختار چه گویم؟ گر جد من از حال تو پرسد من مضطر در پاسخ آن سید ابرار چه گویم؟ گر فاطمه پرسد که چه شد نور دو عینم با مادر ازین داغ گرانبار چه گویم؟ با مادر دلسوخته‌ی میر علمدار پرسد اگر از میر علمدار چه گویم؟ [صفحه ۹۴] صغرای تو پرسد اگر احوال پدر را در پاسخ آن دختر بیمار چه گویم؟ از رنج اسیری و غم کوفه و از شام از سنگ جفای سر دیوار چه گویم؟ از ناقه‌ی عریان و غل و گردن بیمار از گردش در کوچه و بازار چه گویم؟ تو شافع «خسرو» به جزا باش که می گفت جز منقبت عترت اطهار چه گویم؟ [صفحه ۹۵]

هوشنگ امیر خسروانی، خون خدا

تو نور محفل عشقی، تو شمع بزم وفایی تو شاه کشور حسنی، تو بحر جود و سخایاگر چه در صف هیجا، یگانه جاهد دهری ولی قسم به حقیقت، که عین صلح و صفایتویی تو آن که تو را جز خدا کسی نشناسد تو قلب عالم امکان، تو رمز سر بقایینگویمت که رسولی، و لیک عین رسولی نگویمت که خدایی، ولیکن خود خداییه محفلی که شهیدان به جاه خویش بنازند همین مقام تو را بس که سیدالشهدایقسم به جان تو هرگز نمی خورم که روا نیست ز سر حق سخن آرد چو من حقیر گداییولی به قهر تو سوگند و لطف ایزد یکتا که جز تو چشم امیدم نبود و نیست به جاییه «خسروانی» بیدل نظر کن از سر رافت که تا غبار غم از لوح خاطرش بزدایی [صفحه ۹۶]

علی اکبر خوشدل تهرانی، حماسه‌ی تاریخ

نازم حسین را که چون در خون خود تپید شیواترین حماسه‌ی تاریخ آفرید دیدی دقیق باید و فکری دقیق تر تا پی برد به نهضت آن خسرو شهید اقامت چو زیر بار زر و زور خم نکرد در پیش عزم و همت وی آسمان خمید تا ننگرد مذلت و خواری و ظلم و کفر داغ جوان و مرگ برادر به دیده دید بر بسته بود باب فضیلت به روی خلق گر قتل او نمی شدی این باب را کلید برگی بود ز دفتر خونین کربلا هر لاله و گلی که به طرف چمن دمید از دامن سپید شریعت زدود و شست با خون سرخ خویش، سیه کاری یزیدیکسان رخ

غلامان و پسر بوسه داد و گفت در دین ما سیه نکند فرق با سفید [صفحه ۹۷] بد تشنه‌ی عدالت و آزادی بشر آن العطش که از دل پر سوز می‌شنیدچونان که گفت خواهر خود را: اسیر باش آزاد تا جهان شود از قید هر پلیدبانوی بانوان جهان، آن که روزگار بعد از علی خطابه‌سرایی چو وی ندیدلطف کلامش از «امن العدل» بین که ساخت رسوا یزید و پرده‌ی اهل ستم دریدخوشبخت ملتی، که ازین نهضت بزرگ گردد ز روی معرفت و عقل مستفید«خوشدل»! دریغ و درد که ما بهره کم بریم زین نهضت مقدس و زین مکتب مفید [صفحه ۹۸]

عباس خوش عمل، ظهر عاشورا

ظهر عاشورا حسین بن علی یاور نداشت یاوری دیگر از آن یاران نام‌آور نداشتبهر جانبازی نشان از قاسم و اکبر نبود خسرو دین عون و عباس و علی اکبر نداشتبانگ «هل من ناصرش» را هیچ کس پاسخ نگفت ناصر دین پیمبر، ناصری دیگر نداشتبا دلی سرشار و غم قنடைه‌ی اصغر گرفت سبط احمد یاوری غیر از علی اصغر نداشتتا فدا سازد به راه دوست در میدان عشق هدیه‌ای از کودک شش ماهه قابل تر نداشتجان فدای پادشاه خطه‌ی آزادگی جانب میدان روان می‌شد ولی لشکر نداشتکوفیان بردند هنگام شهادت از تنش گر چه غیر از کهنه پیراهن، کفن در بر نداشتاز قفا تا بوسه‌گاه پاک احمد را درید شرم گویی خنجر از پیغمبر و حنجر نداشت [صفحه ۹۹] خون دل زهرای اطهر زین مصیبت شد که دید دست فرزندنش به تن، انگشت و انگشت نداشت«خوش عمل»! چشم شفاعت روز محشر از حسین گو ندارد آن که گامی در ره او برنداشت [صفحه ۱۰۰]

داوری شیرازی، فراق پسر

از زین فتاد و سر به سر خاک، بر گذاشت خاکم به سر، که شه به سر خاک، سر گذاشته‌جا که سر نهاد، بر آن ریگهای گرم از تاب رفت و، باز به جای دگر گذاشتاشک ز دیده جاری و، از تاب تشنگی لبهای خشک را به ره چشم تر گذاشته‌جا که درد داشت، بر آن می‌گذاشت دست ای درد بر دلم، که به دل بیشتر گذاشتاز بس رسیده بود بر آن تیر چار پر چون مرغ پر شکسته سرش زیر پر گذاشتتا جای داشت، داد به تن، جان زخم تیر جز دل، که ای زخم فراق پسر گذاشتمی‌خواست جای فرقت یاران، دهد به دل از غم نبود جا به دلش، بر جگر گذاشتجانش هوای بارگه کبریا نمود تن را برای دشمن بیدار گر گذاشت [صفحه ۱۰۱]

داوری شیرازی، حدیث شهدا

از حدیث شهدا مختصری می‌شنوی از غم روز قیامت خبری می‌شنویتو چه دانی که چه آمد به سر شاه شهید بر سر نیزه‌ی بیداد سری می‌شنویچاک پیشانی‌اش از دامن ابرو بگذشت تو همین معجز شق‌القمری می‌شنویاز جگر سوختگان لب آبت چه خبر این قدر هست که بوی جگری می‌شنویغافلی وقت جدایی چه قیامت برخاست تو وداع پسری با پدری می‌شنویخبرت نیست ز حال دل بیمار حسین در ره شام همین دربه‌دری می‌شنویتاب خورشید و تن خسته و پا در زنجیر حال رنجور چه دانی سفری می‌شنویگریه سیلی شد و بنیاد صبوری برکند تو همین زینبی و چشم تری می‌شنوی«داوری» راست دم غصه‌فزایی ورنه این همان قصه بود کز دگری می‌شنوی [صفحه ۱۰۲]

ذهنی زاده، دامن حسین

افتاده دست راست خدایا ز پیکرم بر دامن حسین رسان دست دیگرمچون دست من لیاقت دامن او نداشت انداختم به راه که بردارد

از کرمی دست من، ز دست حسینم گسسته دست ای دست حق بگیر تو دست بردارم ای دست چپ زیاری من بر ندار دست من در هوای آب به شوق تو می‌پرمابی که آبروی من و اعتبار توست بر تشنگان اگر نرسد خاک بر سرمای دست دامن تو و دست نیاز من تا همتت به عرصه پیکار بنگرمترسم تو هم ز دست روی، بی تو مشک را آخر به دست ناوک دلدوز بسپرم [صفحه ۱۰۳]

ذوقی اصفهانی، آینه حق

این حسین کیست که حق دلبر جانانه اوست بحر عصمت صدف، این گوهر یکدانه اوستاین همان شمع شبستان ولایت، که ز عشق شمع ایوان فلک، سوخته پروانه‌ی اوستگاه چون آیه‌ی رحمت، شرف دوش نبی است گاه چون مهر نبوت به سر شانه‌ی اوستاین همان شاه که با خیل ملک، روح‌الامین به گدایی همه شب بر در کاشانه‌ی اوستآن که در بزم صفا، نرد وفا باخت، چنانک عقل کل، مات رخ بازی شاهانه‌ی اوستاین همان رند قدح نوش که تا چرخ نهم از ازل تا به ابد ناله مستانه اوستمی‌گساری‌ست، که هر درد غم و زهر الم داشت ساقی ازل، جمله به پیمانه اوستاین همان باده پرست است و همان باده فروش کآب شمشیر، می و ماری میخانه اوست [صفحه ۱۰۴] آنکه افسانه‌ی خوبان شده در عرصه حسن گوش آفاق پر از قصه و افسانه‌ی اوستچون خدا نیست مکانیش، ولیکن گویند عرصه کرب و بلا- خانه‌ی ویرانه اوستگرچه آینه حق خانه ندارد «ذوقی»! گاهگاهی دل ویرانه‌ی ما خانه‌ی اوستاین جوابی‌ست بر آن مرثیه کش گفت «وصال» «این حسین کیست که عالم همه دیوانه اوست» [صفحه ۱۰۵]

صادق رحمانی، گلای سرخ

کاش می‌گشتم فدای دست تو تا نمی‌دیدم عزای دست توخیمه‌های روز عاشورا هنوز تکیه دارد بر عصای دست تواز درخت سبز باغ مصطفی تا فتاده شاخه‌های دست تواشک می‌ریزد ز چشم اهل دل در عزای غم فزای دست تویک چمن گلای سرخ نینوا سبز می‌گردد به پای دست تودر شگفتم از تو ای دست خدا چیست آیا خونبهای دست تو؟ [صفحه ۱۰۶]

قاسم رسا، ماه انجمن

آمد آن ماه که خوانند مه انجمنش جلوه گر نور خدا از رخ پرتو فکشآیت صولت و مردانگی و شرم و وقار روشن از چهره تابنده و وجه حسنشز جوانمردی و سقایی و پرچم داری جامه‌ای دوخته خیاط ازل بدنشآنکه آثار حیا جلوگر از هر نگهش و آنکه الفاظ ادب تعبیه در هر سخنشمیوه باغ ولایت به سخن لب چو گشود خم فلک گشت که تا بوسه زند بر دهنشکوکب صبح جوانیش نتاییده هنوز که شد از خار اجل چاک چو گل پیرهنشآن چنان تاخت به میدان شهادت که فلک آفرین گفت بر آن بازوی لشکر شکنشهمچو پروانه دلباخته از شوق وصال آن چنان سوخت که شد بی خبر از خویشتنش [صفحه ۱۰۷] خواست دستش که رسد زود به دامان وصال شد جدا زودتر از سایر اعضا ز تنشز ادب چهره بر آن قبله حاجات بنه که شود زنده مسیحا ز نسیم چمنشکوته از دامت ای شاه مکن دست «رسا» از کرم پاک کن از چهره غبار محنش [صفحه ۱۰۸]

محمد علی ریاضی یزیدی، منای دوست

سلام ایزد منان، سلام جبرائیل سلام شاه شهیدان به مسلم بن عقیلبدان نیابت عظمای سید الشهدا بدان جلال خدایی بدان جمال جمیلشهید عشق که سر در منای دوست نهاد به پیش پای خلیل خدا، چو اسماعیلبر آستان درش آفتاب سایه نشین به بام بقعه او ماه آسمان قندیلزهی مقام که فرش حریم حرمت او شکنج طره‌ی حور است و بال میکاییلسلام بر تو! که دارد زیارت حرمت ثواب گفتن تسبیح و خواندن تهلیلهوای گلشن مهرت نسیم پاک بهشت شرار آتش قهرت حجاره سجیلتو بر حقی و مرام تو حق، امام تو

حق به آیه قرآن و مصحف و انجیل [صفحه ۱۰۹] بین دنایت دنیا که از تو بیعت خواست کسی که پیش جلال تو بنده‌ای است ذلیم محیط کوفه تو را کوچک است و روح بزرگ از آن به بام شدی کشته ای سلیل خلیفراز بام، سلام امام گفتی و داد میان بر که‌ای از خون جواب، شاه قتیله پای دوست فکندی سر از بلندی بام که نقد جان بر جانان بود متاع قلیل شروع نهضت خونین کربلا ز تو شد به نطق زینب کبری به شام شد تکمیل [صفحه ۱۱۰]

محمد علی ریاضی یزیدی، همایون میلاد

آمد آن عید همایون فر فرخ دستور که زمین غرق نشاط است و زمان موج سرور همه ذرات جهان رقص کنان چرخ زنان همه آفاق پر از ولوله و شور نشور کف زنان پرده‌نشینان حریم ملکوت دف زنان حور و چراغان همه جنات و قصور واکند باد صبا زلف عروسان چمن چین به چین جای به جا موی به مو جور به جور عید میلاد همایون حسین بن علی ست فاطمه شاد و علی شاد و محمد مسرور همه خورشید فلک مجمره می گرداند پیش رویش که شها چشم بد از روی تو دور آمد آن شاه فلک جاه سلیمان درگاه که بود خادم او ماه و فلک، ماهی و هود آن که بر سینه و بر دوش نبی جایش بود سینه‌ای روشن از او سینه سینا در طور [صفحه ۱۱۱] آن که موسی به طواف حرم حرمت او خلع نعلین کند تا ببرندش به حضور به نگهبانی گهواره او روح امین ز آسمان آید و لالایی او سوره‌ی نور از سر آغاز ازل تا به سر انجام ابد هست جانبازی سالار شهیدان مشهور با فداکاری شاه شهدا پیش ملک بشریت شده لبریز مباحات و غرور تا شفق سرخ بود، چهره خونین حسین متجلی ست در آئینه اعصار و دهور آن که خواند سر او بر سر نی سوره کهف خوشتر از نغمه داودی و آیات زبور آفتابی که بر آید ز دو مشرق شب و روز روز از اوج سنان نیم شب از شرق تنور سر تسلیم نه‌د پیش خداوند به خاک آن سری را که گذارند به پای زر و زور تربتش سمره‌ی چشمان خداین ملک فرش زوار درش بال ملک، گیسوی حوراشک چشمی که فشاند به یادش به بهشت زیور تارک حور است، چون تاجی ز بلوردشمنش کشت و ندانست که با کشتن او خویش را می‌کند آن خاک به سر، زنده به گور پیش شاه شهدا شعر «ریاضی» بردن چیست؟ ران ملخی هدیه ناقابل مور [صفحه ۱۱۲]

فاطمه سالاروند، فصل خونین

چشمی گشودیم و دیدیم خورشیدمان سر بریده‌ست بیرحم دستی از این باغ، یک دامن آلاله چیده‌ستش یون کن ای دل، دل من، وقتی در این خاک تشنه این سر سپیدار زخمی، آن سر صنوبر خمیده‌ستاه ای علمدار برگرد، بی تو درین خیمه زرد یک حسرت سرخ، یک درد در سینه‌ام قد کشیده‌ست وقتی که از عشق خواندی، یا حنجر پاره پاره دیگر چه جای رباعی، دیگر چه جای قصیده‌ستان سر که بر نیزه‌ها بود بر بام تاریخ می‌گفت پایان این فصل خونین، آغاز فصل سپیده است [صفحه ۱۱۳]

حمید سبزواری، نام حسین

تا گردش زمانه و لیل و نهار هست نام حسین هست و حسینی شعار هستاین نام پر شکوه بر اوراق روزگار جاوید هست تا ورق روزگار هستتا در دلی ز شوق حقیقت زبانه‌ست زین حق پرست در همه جا حق‌گزار هستتا موج می‌خروشد و تا بحر می‌تپد یاد از خروش او به صف کارزار هستتا سر زند سپیده و تا بشکند سحر خورشید روی او به جهان آشکار هستتا عدل هست، رایت او هر طرف به پاست تا ظلم هست، نهضت او استوار هستتا در زمانه رسم یزید است برقرار سودای داد خواهی او برقرار هستتا لاله سر زند ز گریبان کوهسار دلها ز داغ اصغر او داغدار هست [صفحه ۱۱۴] ای برترین شهید که هر کس خدای را با چشم دل شناخت تو را دوستدار هستهرگز مباد خاطر ما خالی از غمت تا گردش زمانه و لیل و نهار هست [صفحه ۱۱۵]

حمید سبزواری، آرزوی کربلا

آرزوی کربلا دارد دلم یک جهان شور و نوا دارد دلمهفت وادی گر بود تا کوی دوست دیده‌ای راه آشنا دارد دلمگر چه صد دام است در هر گام من از قضا پروا کجا دارد دلم؟ تیراگر بارد در این ره گو بیار جوشن از حرز ولا دارد دلمآب حیوان گر به ظلمات اندراست پرتو صدق و صفا دارد دلمخار و خارا سد راه وصل نیست پرنیان در زیر پا دارد دلمغافلی از شور و حال عاشقان ای که می‌پرسی چه‌ها دارد دلمکربلا دارالشفای عاشق است رو بدان دارالشفا دارد دلممی‌روم همراه جانبازان عشق چشم یاری از خدا دارد دلم [صفحه ۱۱۶]

سپیده کاشانی، مهر جاودانه

خجسته باد قدوم تو، ای که بدر تمامی فروغ دیده‌ی ما، مهر جاودانه شامیشکفتی ای گل صبر و شکیب دامن زهرا تو زینبی و چو نام تو نیست نادره نامیچگونه وصف تو گویم که در کلام نگنجی چه از قیام تو گویم، که قامتی ز قیامیسخن ز صبر نگویم، که خویش اسوه صبری رسالت نستایم، که در پیام تمامیتویی تو، زینب اب، زینب ای عصاره عصمت تو حلم فاطمه، علم علی، تو روح پیامیهنوز سوز کلامت زند شرر به دل و جان که از تبار حسینی، که از نژاد کرامیجمال عشق درخشید با پیام تو آن سان که در کمال بدین جلوه کس ندید کلامیتو سایبان یتیمان، طلایه‌دار حسینی صلاهی نهضت حق، قسط و عدل را تو دوامی [صفحه ۱۱۷]

مراسم آرزوی آنکه آستان تو بوسم تو ای فروغ دل ما تو ای که زینب شامیخوشا طواف سر کوی دوست کردن و مردن چنین خوش است «سپیده»! سفر به حسن ختامی [صفحه ۱۱۸]

صادق سرمد، شام عاشورا

امشب است آن شب که عالم غرق شیون می‌شود شیون مرد و زن اندر کوی و برزن می‌شودشام عاشوراست امشب وز قضای ایزدی سرنوشت روزگار امشب معین می‌شودحق به ظاهر می‌شود محکوم باطل و ز قضا چند روزی سلطنت بر کام دشمن می‌شودکفر اگر چه پنجه ایمان به عدوان بشکند دولت ایمان به یمن عدل ایمن می‌شودتیغ ناپاکان کند از تن سر پاکان جدا همچنان بر نیزه بینی سر که بی تن می‌شودلیکن از هر قطره خون شهیدان خدا روی گیتی گر همه صحراست گلشن میشودروید از خون شهیدان شاخه طوبای عدل وز درخت غصب و عدوان ریشه افکن می‌شودحق نهد بر فرق تاج و باطل افتد از رواج چون چنین گردد حق از باطل مبین می‌شود [صفحه ۱۱۹] آن زمان دیگر نگرده هیچ آزادی اسیر نه اسیری هیچ بی ملجا و مامن می‌شودآن زمان نه هیچ خاین لاف خدمت می‌زند آن زمان نه هیچ پاک، آلوده دامن می‌شودآن زمان عالم شود روشن ز نور معرفت وز فروغ معدلت آفاق روشن می‌شودآن زمان باقی نماند خاطر افسرده‌ای آن زمان آسوده خاطر، خاطر من می‌شود [صفحه ۱۲۰]

جلال‌الدین همایی «سنا»، لاله‌ی سرخ

خون خورم در غم آن طفل، که جای لبش ریخت دست ستم حرمله خون در دهنشکودکی کآب ز سرچشمه وحدت می‌خورد گشت از سوز عطش، آب روان در بدنشگر تن نو گل لایلا نبود لاله سرخ از چه آغشته به خون گشت چنین پیرهنشغنیچه‌ای از چمن زاده‌ی زهرا بشکفت که شد از زخم سنان، چون گل صد برگ، تشگلشنی ساخته در دشت بلا گشت، که بود غنیچه‌اش، اصغر و گل، قاسم و، اکبر سمنششنه لب کشته شد آن شاه، که با خنجر و تیر گشت بریده و شد دوخته بر تن، کفنشان که باشد نظرش داوری هر درد «سنا»! چشم دارم که فتد گوشه‌ی چشمی به منش [صفحه ۱۲۱]

علی شریف، نور چشم حیدر

هر جا که شور عشق برافراشت رایتی اخلاص را و طاعت حق راست آیتیدر هر مکان به عشق و ولای تو محفلی ست بر هر زبان ز مدح و ثنایت روایتیای نور چشم حیدر و ای سبط مصطفی نبود جلال و مکرمت را نهایتیان را که نیست نور ولای تو رهنمون کو کشتی نجات و چراغ هدایتی؟ سیلاب اشک مردم دلخوان به ماتمت دارد ز سوز آتش جانها حکایتیک لحظه سوی جمع پریشان ما نگر با دیدی کرامت و عین عنایتیمحراب عاشقان ز وضع و «شریف» گشت هر جا که شور عشق تو افراشت رایتی [صفحه ۱۲۲]

حکیم شفای اصفهانی، ماتم حسین

ای صبح کز جگر دم سردی کشیده‌ای در ماتم حسین، گریبان دریده‌ایای مهر اگر تو نیز عزادار نیستی تیغ شعاع، از چه سراپا کشیده‌ایگردون! تو نیز ماتمی این مصیبتی بر سینه نعل از مه تابان بریده‌ایای غنچه یاد می‌دهد از تنگی دلت چون ماه نو، لبی که به دندان گزیده‌ایای گل که جوش می‌زندت خون ز راه گوش از مقتل حسین حدیثی شنیده‌ایخون می‌چکد نسیم! ز دامن تو مگر؟ بر کشتگان کوی شهادت وزیده‌ایای لاله زبیدت کفن سرخ رو به بر گویا که از مزار شهیدان دمیده‌ایای لعل آتشین دل سنگ از تو داغ شد گویا ز کنج چشمت مصیبت چکیده‌ای [صفحه ۱۲۳]

حکیم شفای اصفهانی، محرم آمد

ماه محرم آمد و دل نوحه بر گرفت گردون پیر شیوه ماتم ز سر گرفتای عشق همتی که دگر لشکر ملال از نیم حمله کشور دل سر به سر گرفتای صبر الوداع که غم از میان خلق رسم شکیب و شیوه آرام بر گرفتبا خویشتن قرار عزای حسین داد گردون چو از قدم محرم خبر گرفتترخت کبود از شب نیلی قبا ستاد خاک سیه ز گلخن داغ جگر گرفتروح الامین به یاد لب تشنه حسین آهی کشید و خرمن افلاک در گرفتبالا- گرفت آتش و از بیم سوختن خود هم به هر دو دست سر بال و پر گرفتچندان گریست عقل نخستین که آفتاب صد لجه آب از نم مژگان تر گرفت [صفحه ۱۲۴] بر ناقه چون سوار شدند اهل بیت او خورشید دست شرم به پیش نظر گرفتارواح انبیاهم از این غم معاف نیست دست ملال دامن خیر البشر گرفت [صفحه ۱۲۵]

محمد حسین بهجتی «شفق» دست دگر

بلبلم و زمزمه سر می‌دهم از گل روی تو خبر می‌دهملااله‌ام و بر دل من داغ توست هدیه‌ات از خون جگر می‌دهمعاشقم و کعبه کوی تو را بوسه به دیوار و به در می‌دهمشمعم و با هر نفس آتشین از تب عشق تو خبر می‌دهمای تو امید دل من یا حسین خاک رخت جای به سر می‌دهمبا نظری گر بنوازی مرا جان به تو پاداش نظر می‌دهمگر ببریدند یکی دست من در ره تو دست دگر می‌دهمعاشق حقم من و در راه دوست دست و دل و دیده و سر می‌دهم [صفحه ۱۲۶] نیست عجب گر ز دلم خون چکید باغ گلم، لاله تر می‌دهمن خجلم گر که نیاوردم آب از مژه‌ام، سیل گهر می‌دهمطوطی طبع «شفق» خسته را از دم جانبخش شکر می‌دهم [صفحه ۱۲۷]

محمد حسین بهجتی «شفق» زینب با رسول خدا

لب تشنه بود و شمر برید از قفا سرش من بر رخس نظاره‌کنان در برابرشدیگر چه احتیاج به شمشیر آبدار بس بود بهر کشتن او داغ

اکبرشبا جسم چاک چاک غریبانه جان سپرد نگذاشتند تا که به دامن نهم سرشدیگر چه تاب داشت تن پاره پاره‌اش کز جور تاختند ستوران به پیکرشای جدم، ای رسول خدا، چون کنم بیان کز دشمنان چه دید سر ناز پرورش [صفحه ۱۲۸]

محمد حسین بهجتی «شفق»، دختر زهرا

ای مهربان برادرم، ای بر سر افسرم در خاک و خون فتاده‌ای، ای خاک بر سرمای یادگار مادرم، ای تشنه لب حسین برخیز تا رویم، که بی یار و یاورمدر دست دشمنان بنگر، خواهرت اسیر آخر مگر نه دختر زهرا اطهرم؟ گر دختر یتیم تو گیرد بهانه‌ات او را دهم چه پاسخ و عذرش چه آورم؟ من با تو آمدم، ز مدینه به کربلا اکنون چگونه بی تو ره شام بسپرم؟ [صفحه ۱۲۹]

محمد جواد غفور زاده «شفق»، شمع خاموش

بلبلی بود و آشیانه نداشت به قفس مبتلا و لانه نداشتاوفتاده به دام عشق حسین احتیاجی به آب و دانه نداشتبود در یتیم و جز زهرا صدف این گوهر یگانه نداشتخفته در گوشه‌ی خرابه شام میل رفتن به سوی خانه نداشتدرد دل با سر پدر می کرد خون دل از مژه روانه نداشتگفت: بابا! اگر چه سوخت مرا آتش عشق من زبانه نداشت! با من دلشکسته غمگین سر سازش چرا زمانه نداشت؟! من یتیم و شکسته دل بودم تن من تاب تازیانه نداشت [صفحه ۱۳۰] خواست تا جان دهد کنار حسین بهتر از این دگر بهانه نداشتشمع، خاموش شد «شفق»! زیرا بیش از این مهلت شبانه نداشت [صفحه ۱۳۱]

محمد جواد غفور زاده «شفق»، آفتاب محمل

ما را که غیر داغ غمت بر جبین نبود نگذشت لحظه‌یی که دل ما غمین نبوده‌ر چند آسمان به صبوری چو ماندید ما را غمی نبود که اندر کمین نبودراهی اگر نداشت به آزادی و امید رنج اسارت، این همه شور آفرین نبودای آفتاب محمل زینب! کسی چون من از خرمن زیارت تو خوشه‌چین نبودتقدیر با سر تو مرا کرد همسفر در این سفر مقدر من غیر از این نبودگر از نگاه گرم تو آتش نمی گرفت در شام و کوفه خطبه من آتشین نبوددر حیرتم که بی تو چرا زنده مانده‌ام عهدی که با تو بستم از اول چنین نبوده روزه فراق تو عمری به ما گذشت یک عمر بود هجر تو، یک اربعین نبود [صفحه ۱۳۲]

محمد جواد غفور زاده «شفق»، خون و شرف

عشق سر در قدم ماست اگر بگذارند عاشقان را سر سوداست اگر بگذارند ما و این کشتی طوفان زده موج بلا ساحل ما دل دریاست اگر بگذارنددست از هرم عطش سوخته و سایه غم سایبان گل زهراست اگر بگذارندآب بر آتش لبهای عطشناک زدن آرزوی من و سقااست اگر بگذارنددوش در گلشن ما بلبل شیدا می گفت باغ گل وقف تماشااست اگر بگذارندهر چه گل بود ز تاراج خزان پرپر شد وقت دلجویی گلهاست اگر بگذارندطفل شش ماهه من زینت آغوش من است جای این غنچه همین جاست اگر بگذارنداین به خون خفته که عالم ز غمش مجنون است تشنه‌ی بوسه لیلایست اگر بگذارند [صفحه ۱۳۳] چهره‌اش، آینه حسن رسول‌الله است آری این آینه زیباست اگر بگذارنداین گل سرخ که از گلبن توحید شکفت آبروی چمن ماست اگر بگذارنددر عقیق لب من موج زند دریایی که شفابخش مسیحااست اگر بگذارندیوسف مصر وجودم من و این پیراهن جامه روز مباداست اگر بگذارندریشه در خون و شرف، نهضت مادارد و بس سند روشن فرداست اگر بگذارند [صفحه ۱۳۴]

حمید رضا شکار سری، یک کاروان ستاره

گل در مسیر غارت کولاک مانده بود زیر تهاجم خس و خاشاک مانده بود در پیش چشم مضطرب و شرمگین رود روح لطیف آب، عطشناک مانده بود زیر نگاه سنگی و گستاخ کرکسان شیری اگر چه زخمی، بی باک مانده بود شب بود و شب، سپیده سر سر زدن نداشت شب بود و آفتاب، که بر خاک مانده بود کوچید آفتاب، و از او به یادگار یک کاروان ستاره غمناک مانده بود از التهاب صاعقه، در روزگار شب در ذهن خاک، خاطره‌بی پاک مانده بود [صفحه ۱۳۵]

عباس شهری، واقعه‌ی کربلا

هر کس شنید واقعه کربلا گریست بر آن شهید کشته ز تیغ جفا گریستغمانه شد بسیط زمین در عزای او چشم جهانیان همه در این عزا گریستنتنها نه چشم عالمیان اشکبار اوست کفرش مخوان اگر که بگویم خدا گریستدر این مصیبتی که خدا صاحب عزاست بی شک که دیده همه انبیا گریستان کشته‌ای که دین خدا پایدار از اوست از من شنو که تا شنوی در کجا گریستاز دور چون نگاه سوی خیمه گاه کرد بر بی کسی عترت آل عبا گریستبعد از مصیبتی که به آل عبا رسید هر کس گریست بهر غمی، ناروا گریست«شهری» دل شکسته ز سوز درون خویش چون ابر نوبهار در این ماجرا گریست [صفحه ۱۳۶]

محمد حسین شهریار، بخواب اصغر

گشودی چشم در چشم من و رفتی به خواب اصغر! خداحافظ خداحافظ بخواب اصغر بخواب اصغر! به دست خود به قاتل دادمت، هستم خجل اما ز تاب تشنگی آسودی و از التهاب- اصغر! به شب تا مادرت گیرد به بر قنذافه خالیت بگریند اختران شب به لالای رباب- اصغر! تو با رنگ پریده غرق خون، دنیا به من تاریک کجا دیدی شب آمیزد شفق با ماهتاب- اصغر! برو سیراب شو از جام جدت ساقی، کوثر که دنیا و سر آبش ندیدی جز سراب- اصغر! گلوی تشنه بشکافته بنمای با زهرا بگو کز زهر پیکانها به ما دادند آب- اصغر! الا ای غنچه نشکفته پژمرده، بهارت کو؟ چه در رفتن به تاراج خزان کردی شتاب اصغر! خراب از قتل ما شد خانه دین مسلمانان که بعد از خانه دین هم جهان بادا خراب اصغر! [صفحه ۱۳۷] به چشم شیعیان اشک حسرت یادگار توست بلی در شیشه ماند یادگار از گل گلاب- اصغر! تو آن ذبح عظیم استی که قرآن را شدی ناطق الا ای طلعت تاویل آیات کتاب- اصغر! خدا چون پرسد از حق رسول و آل در محشر نمی دانم چه خواهد داد این امت جواب اصغر! [صفحه ۱۳۸]

محمد حسین شهریار، جلوه‌ی زینب

محرم آمد و آفاق مات و محزون شد غبار محنت این خاکدان به گردون شده جامه‌های سیه کودکان کو دیدم دلم به یاد اسیران کربلا خون شده یاد تشنه لبان کنار نهر فرات کنار چشم من از گریه رود کارون شده آتشی ست که می جوشد اشکها گویی که چشمها همه کارون و سینه کانون شدسر و بری که رسول خداش می بوسید به زیر سم ستوران، خدای من چون شد؟ حماسه‌ای ست حسین از حماسه‌ها ما فوق هر آن حماسه که در وی رسید مادون شده خیمه‌های امامت، چنان زدند آتش که آهوان حرم سر به دشت و هامون شد رسید نوبت زینب که شیرزاد علی ست جهان به حیرت ازین سربلند خاتون شد [صفحه ۱۳۹] به دوش، پرچم آتش گرفته اسلام به قصر ابن زیاد و یزید ملعون شد چنان بکوفت به تبلیغ، دستگاه یزید که خود یزید چو مار فسرده افسون شد حسین، عائله با خود نبرده بی تدبیر که غرق حکمت او فکرت فلاطون شد یزید جلوه‌ی کار حسین می پوشید ز زینب است که این جلوه روز افزون شد از این مبارزه بشکفت دودمان علی چنان که نسل یزید پلید موهون شد تو رهبر، چه قیامی به راه دین کردی؟ که مکه هم به تو- ماه مدینه!- مدیون شد خوشا به حال شما ای فدائیان حسین که دین به خون شماها رهین و مرهون شد چو نیک می نگری زنده این شهیدانند و گر نه هر بشری زاد و مرد و مدفون شد یزید نخله اسلام ریشه کن می خواست حسین بود

که دین زنده تا به اکنون شد تو «شهریار»! به مضمون بلند دار سخن هر آن سخن که جهانگیر شد به مضمون شد [صفحه ۱۴۰]

محمد حسین شهریار، داغ حسین

محرم آمد و نو کرد درد و داغ حسین گریست ابر خزان هم به باغ و راغ حسین هزار و سیصد و اندی گذشت سال و هنوز چو لاله بر دل خونین شیعه داغ حسین به هر چمن که بتازد سموم باد خزان زمانه یاد کند از خزان باغ حسین هنوز ساقی عطشان کربلا گویی کنار علقمه افتاده با ایام حسیناگر چراغ حسینی به خیمه شد خاموش منور است مساجد به چلچراغ حسین خدا به ناله خلدش دماغ جان پر داشت که بوی خون نکند رخنه در دماغ حسین فراغ از دو جهان داشت با فروغ خدای را چه فروغی ست در فراغ حسینیزید کو کم بیند به ناله قافله‌ها گرفته از همه سوی جهان سراغ حسین [صفحه ۱۴۱]

محمد حسین شهریار، کاروان کربلا

شیعیان دیگر هوای نینوا دارد حسین روی دل با کاروان کربلا دارد حسین از حریم کعبه‌ی جدش به اشکی شست دست مروه پشت سر نهاد اما صفا دارد حسینی برد در کربلا هفتاد و دو ذبح عظیم بیش از اینها حرمت کوی منا دارد حسینیش رو راه دیار نیستی کافیش نیست اشک و آه عالمی هم در قفا دارد حسینس که محملها رود منزل به منزل با شتاب کس نمی‌داند عروسی یا عزا دارد حسینرخت و دیباج حرم چون گل به تاراجش برند تا به جایی که کفن از بوریا دارد حسین بردن اهل حرم دستور بود و سر غیب ورنه این بی‌حرمتی‌ها کی روا دارد حسینسروران، پروانگاه شمع رخسارش ولی چون سحر روشن که سر از تن جدا دارد حسین [صفحه ۱۴۲] سر به قاچ زین نهاده، راه پیمای عراق می‌نماید خود که عهدی با خدا دارد حسیناو وفای عهد را با سر کند سودا ولی خون به دل از کوفیان بی‌وفا دارد حسین دشمنانش بی‌امان و دوستانش بی‌وفا با کدامین سر کند مشکل دو تا دارد حسینسیرت آل‌علی با سرنوشت کربلاست هر زمان از ما، یکی صورت نما دارد حسینآب خود با دشمنان تشنه قسمت می‌کند عزت و آزادگی بین تا کجا دارد حسیندشمنش هم آب می‌بندد به روی اهل بیت داوری بین با چه قومی بی‌حیا، دارد حسینساز عشق است و به دل هر زخم پیکان زخمه‌یی گوش کن عالم پر از شور و نوا دارد حسیندست آخر کز همه بیگانه شد دیدم هنوز با دم خنجر نگاهی آشنا دارد حسینشمر گوید گوش کردم تا چه خواهد از خدا جای نفرین هم به لب دیدم دعا دارد حسیناشک خونین گو بیا بنشین به چشم «شهریار» کاندرا این گوشه عزایی بی‌ریا دارد حسین [صفحه ۱۴۳]

شیخ الرئیس، گوشه‌ی چشم

آنان که، دوستی خدا ادعا کنند باید که کار، درخور این مدعا کنند اهل ولا به راه بلا، فاش و برملا باید که اقتدا به شه کربلا کنند عریان و چاک چاک، فتاده به روی خاک «آنان که خاک را به نظر کیما کنند» [۱۹]. فردا که حق، به وعده‌ی خود می‌کند وفا «آیا بود که گوشه‌ی چشمی به ما کنند» [۲۰]. سر از تنش چو شرم نکردند از خدا کردند اگر جدا، ز چه رو از قفا کنند؟ بیمارشان، نداشت بجز خون دل، غذا قومی که درد جمله‌ی عالم دوا کنند [صفحه ۱۴۴]

صائب تبریزی، خون حسین

چون آسمان کند کمر کینه استوار کشتی نوح بشکند از موجه‌ی بحار لعل حسین را کند از مهر خشک لب تیغ یزید را کند از کینه آبدار در چاه، سرنگون فکند ماه مصر را یعقوب را سفید کند، چشم انتظار چون برگ کاه، در نظر عقل، شد سبک هر کس که

پشت داد به دیوار روزگار خون شفق، ز پنجه‌ی خورشید می چکد از بس گلوی تشنه لبان را دهد فشار! پور ابوتراب، جگر گوشه‌ی رسول طفلی که بود گیسوی پیغمبرش مهارروزی که پا به دایره‌ی کربلا نهاد بشنو چه‌ها کشید، ز چرخ ستم شعاراز زخم تیر، بر بدن نازنین او صد روزن از بهشت برین گشت آشکار [صفحه ۱۴۵] لعل لبی که بوسه گه جبریل بود بی آب شد ز سنگدلیهای روزگار رنگین ز خون شده ست، ز بی رویی سپهر رویی که می گذاشت براو، مصطفی، عذارطفلی که ناچه الله او بود مصطفی خصم سیاه دل، شده بر سینه‌اش سوارعیسا، در آسمان چهارم گرفت گوش پیچید بس که نوح در این نیلگون حصارنتوان سپهر را به سرانگشت بر گرفت! چون نیزه بر گرفت سر آن بزرگوار؟ در ماتم تو چرخ بسر کاه ریخته‌ست این نیست کهکشان که ز گردون آشکاراز بس که طایران هوا خون گریستند از ماتم تو روی زمین گشت لاله‌زارخضر و مسیح را به نفس زنده می کنند آنها که در رکاب تو کردند جان نثاربگری، که اشک ماتمیان حسین را عرش التماس می کند از بهر گوشوارچون خاک کربلا نشود سجده‌گاه عرش؟! خون حسین ریخت بر آن خاک مشکبار «صائب» از این نوای جگرسوز لب ببند کز استماع آن جگر سنگ شد فگار [صفحه ۱۴۶]

صابر همدانی، سکینه با پدر

پدر! دگر دلم از دوری تو تاب ندارد ز جای خیز و ببین دخترت نقاب ندارد گل ریاض تو بودم، پدر! تو خواری من بین بلی حقیر بود کودکی که باب ندارد پدر به دختر زارت نظاره کن به گردون به جای زیور و زور جز غل و طناب ندارد چرا تو خفته به خون ای پدر به روی ترابی مگر خبر ز چنین قصه بو تراب ندارد؟ نه چادری که کنم سایبان به جسم شریف چرا، که پیکر تو تاب آفتاب ندارد پدر کجا روم امشب؟ پناه بر که بیارم؟ که این زمین بجز آشوب و انقلاب ندارد می به عمه‌ی زارم نگر، که وقت سواری معین، میانه‌ی این قوم ناصواب ندارد پدر! عروسی قاسم چرا بدل به عزا شد؟ مگر عروس وی از خون به کف خضاب ندارد؟ [صفحه ۱۴۷] چو تار موی تو شد تیره روز مادر اکبر رباب از غم اصغر به دیده خواب ندارد بکن به نعش عمویم چنین خطاب پدر جان ز جای خیز که کس انتظار آب ندارد نظر به عابد دلخسته کن که تاب سواری ز کربلای تو تا کوفه‌ی خراب ندارد متاب ظل حمایت به حشر از سر «صابر» که جز تو یاوری اندر صف حساب ندارد [صفحه ۱۴۸]

محمد علی صاعد اصفهانی، همسفر، زینب

پس از حسین رسالت رسید بر زینب نبود نام حسینی، نبود اگر زینبدر آن محیط که امواج کفر توفان کرد نداشت کشتی دین ناخدا، مگر زینبمگر نه حضرت سجاد در خطر می بود اگر نکرد صیانت از آن گهر زینبیه قتلگه چو ز سجاد کرد دلجویی ز کاینات برآمد درود بر زینب حسین کاشت مسلم نهال آزادی ولی به صبر رساندش به بارو بر زینبگرفت پرچم حق در کف کفایت خویش در آن مصاف بلاخیز پر خطر زینبیه پاس حضرت زهراست ورنه می گفتم هم از ملک بود افضل، هم از بشر زینبیه‌ی شهادت و همت، زهی به عزم بلند نیافریده خدا، زن چو نامور زینب [صفحه ۱۴۹] دلی و این همه از داغ لاله‌ها خونین ندیده گلشن هستی چو خونجگر زینب مهر، ماه نیارد جدا شدن «صاعد» حسین را همه جا بود همسفر زینب [صفحه ۱۵۰]

احمد صالح تبریزی، علمدار حسین

من واله‌ی گفتار گهر بار حسینم دلباخته و عاشق رخسار حسینم عشاق جهان در طلب دیدن یارند من در دو جهان طالب دیدار حسینم داروی طبیان نکند چاره‌ی دردم بیمار، من از دیده‌ی بیمار حسینم شبها ز غم فکرت او خواب ندارم بیدار من از دولت بیدار حسینم در کعبه‌ی دل بسته‌ام احرام محبت در سعی و صفا همراه زوار حسینم در دام غمش طایر دل گشته گرفتار آزاد از آنم که

گرفتار حسینما امروز مرا راه علی راه حسین است من هم به مثل میثم تمار حسینماز دیده فشانم گهر اشک به دامن با این همه نقدینه خریدار حسینم [صفحه ۱۵۱] غم نیست که سقایم و لب تشنه ولیکن آزرده ز افسردن گلزار حسینماز دست من افتاد علم، گشت نگون سار مشکم به دو دندان و علمدار حسینم [صفحه ۱۵۲]

بهمن صالحی، شور شهادت

باز در جان جهان یکسره غوغاست حسین! این چه شوری ست که از یاد تو برپاست حسین! این چه رازی ست که صد شعله فرو مرد و هنوز روشن از داغ تو ظلمتکده‌ی ماست حسین! تا قیامت نرود نقش تو از لوح ضمیر حیرتم کشت، بگو این چه معماست حسین! گر چه شد جوهر عشق از قلم عاطفه پاک رقم مهر تو بر صفحه‌ی دلهاست حسین! دامن از شوق تمنای تو گلزار صفا سینه از آتش سودای تو سیناست حسین! راهیان حرم قدس تو با شهپر عشق همه رفتند و جهان محو تماشااست حسین! گر نه خون تو ثمر داد به میدان بلا این همه شور شهادت به چه معناست حسین! تا به محراب عبادت تو امامی، پیدااست خاک هر وادی گلرنگ مصلاست حسین! غرق در موج مکافات کن اقلیم ضلال قطره در قطره‌ی خونت همه دریاست حسین! [صفحه ۱۵۳]

بهمن صالحی، طلوع خون

محرم آمد و شد روی روزگاران سرخ زمانه سرخ و زمین سرخ و باد و باران سرخز جوش خون شهیدان کربلا گردید دوباره خاطره‌ی دشت جانسپاران سرخدوباره بستر خون شد بسیط ذهن زمان ز داغ لاله رخان، خواب جویباران سرخز التهاب هبوط عقاب عرصه‌ی عشق قبای عافیت سبز کوهساران سرخخدای را چه غباری شد از زمانه بلند که تا غروب زمین است چشم یاران سرخاز آن شکوفه که پر ریخت در هجوم خزان هزار سال دگر سینه‌ی بهاران سرخبه سوگواری گلهای خاندان نبی ست در این چمن بود ار ناله‌ی هزاران سرخگرفته رنگ کسوف آفتاب عاشورا و زان ظلامه هنوز هنوز آه داغداران سرخ [صفحه ۱۵۴] بین که از فلق آسمان صبح یقین هنوز چهره‌ی شیدایی سواران سرخبین که در قدح کوفیان عهد شکن هنوز سایه‌ی سیمای شرمساران سرخبین که از اثر هرم شعله‌های عطش هنوز خیمه‌ی وجدان آبشاران سرخبین ستاره‌ی زخم گلوی اصغر را که مانده در افق چشم روزگاران سرخمحرم آمد ای دل بیا ز سیل سرشک کنیم ساحت گیتی چو لاله زاران سرخزهی به معجزه‌ی التفات گریه که ساخت مرا منامه‌ی تسلیم برد باران سرخهلا شهید کبیر صحاری تاریخ که از طلوع تو سیمای سربداران سرخ، مگر تداوم عشق تو کرد خاک مرا به سنگر شرف از خون پاسداران سرخ؟ مگر تعالی روح تو داشت جسم مرا به زیر خنجر بیداد جان شکاران سرخ؟ ز رهنمون تو بر لوحه‌ی زمان بادا همیشه کلک دل آرزونگاران سرخز انقلاب حسین آن یگانه‌ی اعصار همواره آتش دلهای بیقراران سرخ [صفحه ۱۵۵]

بهمن صالحی، در حوالی عطش

تو کیستی که جهان تشنه‌ی زلالی توست بهار عاطفه مرهون خشکسالی توستشب زمانه که مقهور بامدادان باد شکیب خاطرش از خون لا یزالی توستر قصه‌ی عطشت چشم عالمی گریان هزار چشمه‌ی جوشنده در حوالی توستتو ماه من! به کدامین ظلامات کشتند که پشت پیر فلک تا ابد هلالی توستندید نقش تو را کس به حجم آینه‌ها حکایت همه از صورت خیالی توستچه عاشقی تو که در دفتر قصائد سرخ هر آنچه خواند دلم شاه بیت عالی توستسزد که رایحه‌ی درد سازدم مدهوش که باغ عشق به داغ شکسته بالی توستفغان که وارث بانوی آبهای جهان تویی و تشنه یک قطره، مشک خالی توستتو شهر عشقی و دروازه‌ات به باغ بهشت دل شکسته‌ی من یک تن از اهالی توست [صفحه ۱۵۶]

محمد باقر صامت بروجردی، تشنه کام

ماند چون جسم حسین تشنه لب در آفتاب من ندانم از چه زیور بست دیگر آفتابزخم تیره و نیزه و شمشیر دشمن بس نبود از چه می‌تایید بر آن جسم بی‌سر آفتاب؟ بود گر در دامن زهرا سر آن تشنه کام از چه نامد شرمش از خاتون محشر آفتابسر برهنه، پا برهنه، کودکان در به در خار ره بر پا، به دل اخگر، به پیکر آفتابدید چون نیلی رخ اطفال را از جور خصم کرد موج خون روان، از دیده‌ی تر آفتابچادر عصمت چو بردند از سر زینب فکند شب کلاه خسروی در چرخ از سر آفتابسر برهنه دید زینب را چو در بزم یزید شد نهان در ابر از شرم پیمبر آفتاب «صامتا» از خامه‌ات تا این رقم شد آشکار گشت از آه جهانسوزت مکدر آفتاب [صفحه ۱۵۷]

صغیر اصفهانی، پسر شیر خدا

ای امیری که علمدار شه کرب و بلایی اسد بیشه‌ی صولت، پسر شیر خداییه نسب پور دلیر علی آن شاه عدو کش به لقب ماه بنی‌هاشم و شمع شهداییک جهان صولت و پنهان شده در بیشه‌ی تمکین یک فلک قدرت و تسلیم به تقدیر و قضایمن چه خوانم به مدیح تو که خود اصل مدیحی من چه گویم به ثنای تو که خود عین ثناییی حسین آب نوشیدی و بیرون شدی از شط تویم فضل و محیط ادب و بحر حیایدست افتاد ز تن مشک به دندان بگرفتی تا مگر دست دهد باز سوی خیمه‌گه آییگره کار تو نگشود چو از دست، همانا خواستی تا که مگر عقده ز دندان بگشاییهیچ سقا نشنیدم که لب تشنه دهد جان جز تو ای شاه که سقای یتیمان ز وفايي [صفحه ۱۵۸]

صغیر اصفهانی، ثنای ابوالفضل

ذکر سماواتیان ثنای ابوالفضل خیل ملک خادم سرای ابوالفضلبا مژه روید غبار، حور بهشتی از حرم و صحن با صفای ابوالفضلهیچ ز بیگانگی بحق نبرد راه هر که نگردید، آشنای ابوالفضلبا مکش از در گهش که عقده گشایی هست بدست گره‌گشای ابوالفضलगم نبرد راه بر دلش، به صف حشر هر که بود در دلش ولای ابوالفضلاب نوشید بی حسین و عجب نیست این روش از همت و حیای ابوالفضلبشست به راه حسین دست و دل از جان اجر ابوالفضل با خدای ابوالفضلباس وفا داشت آن چنان که بماندند اهل وفامات از وفای ابوالفضل [صفحه ۱۵۹] با شه دین جز به نام سید و مولا باز نشد لعل جانفزای ابوالفضلبگشت کمان قد شاه دین چو عیان شد غرقه به خون قامت رسای ابوالفضل [صفحه ۱۶۰]

صغیر اصفهانی، چشمه‌ی حیوان

میان ماه بنی‌هاشم و مه تابان تفاوت است ز حد وجوب تا امکانه سپهر شود گاه بدر و گاه هلال ولی نمی‌رسد این بدر را دمی نقصانمزمین است از این ماه تودیه‌ی غبرا منور است ازین ماه کشور ایمانحريم اوست شفاخانه‌ی خدا، که ز خلق درین مقام شود درد بی‌دوا درمانداشت رخصت پیکار آن امیر دلیر نبود عازم جنگ آن غضنفر غرانمیان معرکه‌اش که هر که دید با خود گفت دوباره شیر خدا روی کرده در میدانوفا نگر که به یاد برادر و اطفال برفت در شط و آمدن برون لب عطشانهنوز نغمه‌ی «و الله لا اذوق الماء» [۲۱]. به گوش دل رسد از او کنار آب روانچه احتیاج به آب فرات آن کس را که تشنه‌ی لب او بود چشمه‌ی حیوان [صفحه ۱۶۱]

حسین لاهوتی «صفا»، بهار گلشن آل‌نبی

ز جان فشانی سلطان عاشقان امروز فتاده لرزه به ارکان آسمان امروز به پای دلبر یکتای خویشتن عشاق نهاده‌اند سر و جان به رایگان

امروز به خون پاک شهیدان راه آزادی زمین ماریه گردیده گلستان امروز سر حسین و جوانان آسمان قدرش جدا ز تن شده و رفته بر سنان امروز تشنه کامی اطفال بی گناه حسین ز ارض تا به فلک می‌رسد فغان امروز شد از جفای یزید پلید و ابن زیاد بهار گلشن آل نبی خزان امروز «صفا»! ز بهر حسین شهید و عترت او بنال از غم و از دیده خون فشان امروز [صفحه ۱۶۲]

مرتضی طایبی شمیرانی، زنده جاویدان

کشته‌ی تیغ غمت زنده‌ی جاویدان است غرقه‌ی بحر ولا را چه غم از طوفان استر زنده شد هر که به شمشیر غمت گشت شهید چون شهید غم تو زنده‌ی جاویدان استما گدایی درت را به جهان نفروشیم چون گدای در تو در دو جهان سلطان استاز دمی، زنده دو صد عیسی جانبخش کند آن شهیدی که به کوی تو به خون غلتان استهیچ دردی نکند درد دل خلق علاج غیر درد تو که بر درد همه درمان استتا تو جستی ز دم تیغ، حیات ابدی تا ابد خضر در این مرحله سرگردان استما تهی از تو دل خویش ندانیم، شها دل مامدفن آن جسم سراپا جان استتشنه کشتند تو را در لب شط غافل از آنک در هر انگشت تو صد آب بقا پنهان است [صفحه ۱۶۳] سوخت از سوز عطش تا لب ای چشمه‌ی خضر دل هر ذره‌ای از تشنگی ات سوزان استای شه تشنه نگر بر تو و آل ات «طایبی» مدح خوان دایم، چون بهر نبی حسان است [صفحه ۱۶۴]

مهدی طباطبایی نژاد، با یاد لب تو

ای فصل بلند بی‌نهایت طوفان شکوه و کوه غیرت دریای به خاک و خون نشسته در گستره‌ی کویر غربتافسانه‌ترین حکایت عشق آغوش صمیمی صداقتا سطره‌ی آسمانی خاک تندیس امید و استقامت در خاطره‌ی غروب جاری ست پرواز تو در طلوع هجرتیادآور لحظه‌های تلخی ست این خواهش سرخ بی‌اجابتجا داشت فرات خشک می‌شد بایاد لب تو از خجالت [صفحه ۱۶۵]

طراز یزدی، غبار مصیبت

آتش زد این بهار جگرهای تفته را ماند سحاب، خیمه‌ی بر باد رفته رابود آتشی نهفته به دلها و برفروخت باد بهار، آتش در دل نهفته رایاد آورم چو غنچه‌ی سیراب بنگرم آن غنچه‌های تشنه‌ی در خون شکفته راخیزد ز خاک سبزه و یاد آورد حسین آن سبز خط سلاله‌ی در خاک خفته رااز کربلا شفته‌ای، ای دل حکایتی هرگز به دیده نیست شباهت شفته راهفت آسمان هنوز بگرید بر آن که دید در خون خضاب کاکل ماه دو هفته رااز هر طرف غبار مصیبت فرو گرفت کاشانه‌های شهپر جبریل رفته را [صفحه ۱۶۶]

طرب اصفهانی، تابش خورشید

در کرب و بلا- آب مگر قیمت جان بود کز تشنگی از خاک بر افلاک فغان بودپژمرد ز سوز عطش و تابش خورشید آن نوگل خندان که گل باغ جنان بودنی نی غلطم، خون دل از دیده‌ی اطفال چون سیل ز دامن سراپرده روان بودرخساره‌ی قاسم بد اگر بد گل نوخیز بالای علی بود اگر سرو روان بود آن شاه که بودی دهندش چشمه‌ی حیوان خشکیده‌تر از چوب، زبانش به دهان بودبر نیزه سرش گرد جهان گشت چو خورشید شاهی که تنش باعث ایجاد جهان بودبر پیکر مرغان گلستان حسینی شهباز بلا بال زن از زاغ کمان بودخون در عوض شیر چکید از لب اصغر تیرش بدل آب به حلقوم روان بود [صفحه ۱۶۷] خونین، دل آهوی ختن گشت از این غم از کاکل اکبر چو صبا مشک فشان بودچون زد به نشان حرمه آن تیر جگردوز حلق علی‌اش نی که دل ماش نشان بودمیدان حسینی ز ازل تا به ابد گشت گر لشکر دشمن ز کران تا به کران بودبر بند از این قصه‌ی پر غصه «طرب»! لب کز جمع از این بیش

پرشان نتوان بود [صفحه ۱۶۸]

طرب اصفهانی، آب فرات

یا للعجب که تشنه‌ی آب فرات بود شاهی که خاک در گهش آب حیات بود شد تشنه لب شهید میان دو نهر آب با آنکه مهر مادرش آب فرات بود قسمت به کاینات کنی گر بلای او افزون بلای او ز همه کاینات بود آن شه چو رخ به عرصه‌ی جان باختن نمود روح الامین پیاده در آن عرصه مات بود با التفات او به سوی بارگاه قرب بر جان و مال کی دگرش التفات بود؟ گر ذات پاک حق به صفات اندر آمدی می‌گفتمی که ذات بود غالی اگر نخوانی و کافر ندانی ام گویم که ذات او همه عین صفات بود آن شاه از آن ثبات که فرمود در بلا کی کوه را تحمل صبر و ثبات بود [صفحه ۱۶۹] نام حسین چون قلم صنع زد رقم دندان‌اش کلید مراد و نجات بود گفتم «طرب»! هر آنچه به غیر از رثای او در پیش طبع اهل سخن ترهات بود [صفحه ۱۷۰]

طرب اصفهانی، سلیمان زمان

بویی ز خم گیسوی اکبر به من آورد یا باد صبا نفحه‌ی مشک ختن آورد شد پیرهن صبر گل از خار به تن چاک نامی مگر از اکبر گل پیرهن آورد خونین کفن از باغ دمد لاله و پرداغ یادی مگر از قاسم خونین کفن آورد چون جزع شه تشنه شد از اشک گهریار خون در دل مرجان ز عقیق یمن آورد چون کشته سلیمان زمان گشت در آن دشت ز انگشت برون خاتم او اهرمن آورد بر پیکر خونین شهیدان چو گذر کرد باد آمد و بوی گل و مشک ختن آورد صد چاک تن گل شد و نالان دل بلبل زان گل چو خبر باد به سوی چمن آورد چون بلبل شیرین سخن شاه، سکینه زد نعره مرا نعره‌ی او در سخن آمدنش گفت «طرب»! اگر شوم از غصه چو مجنون تا باد خبر از دل لیلی به من آورد [صفحه ۱۷۱]

طرب اصفهانی، شب عزا

ای دیده خون ببار که امشب شب عزاست امشب شب عزای شهنشاه کربلاست امشب چه روی داده که دوران پر از محن امشب چه روی داده که گیتی پر از بلاست امشب چه روی داده که احمد دلش ملول امشب چه روی داده که زهرا قدش دوتاست خاکم به سر، بود شب قتل شه شهید کافاق پر زناله و ایام پر نواست فردا بود که جسم جوانان هاشمی زیر سم ستور مخالف چو توتیاست فردا بود که تشنه لب از بهر مشک آب عباس را به تیغ دو دست از بدن جداست فردا به تیغ «منقذ» بی‌دین کفر کیش شق القمر ز تارک اکبر نمود راست فردا بود که ولوله در جان قدسیان فردا بود که زلزله در عرش کبریاست [صفحه ۱۷۲] فردا بود که خاک ز خون لعلگون شود خونی که خون جگر ز غمش نافه‌ی ختاستیک سوی گرم موج زدن آب در فرات یک سوی بانگ العطش از خاک بر سماست سیراب وحش و طیر بیابان و تشنه لب اطفال بی‌گنه، به چه کیش این ستم رواست؟ آن سر که تکیه‌گاه ز دوش رسول داشت خاک زمین بادیه‌اش جای متکاست فردا «طرب» به سایه‌ی طوبی کند مقام امروز هر که چاکر اولاد مصطفاست [صفحه ۱۷۳]

طرب اصفهانی، خسرو لب تشنه

ای خسرو لب تشنه که جان‌ها به فدایت جان‌های همه خلق به قربان وفایتتنها نه برایت به زمین خلق بگریند خون گریه کند دیده‌ی جبرئیل برایتنها نه همین آدیانند عزادار بنشسته همه جن و ملک هم به عزایتهم عاشق حقی تو و معشوق حقیقی هم خون خدایی تو و خونخواه خدایتزد سنگ ستم خصم به پیشانی پاکت بشکست ز کین آینه‌ی دوست نمایت کردی تو فدا جان خود اندر ره امت ای جان جهان، جان جهان باد فدایتو حرمت کعبه به صفا داشتی از قدر شد کعبه صفابخش از آن رو، ز صفایتبر نی چو نمودند سر

پاک تو شاه‌ها تا حشر بود نای پر از شور و نوایت [صفحه ۱۷۴] تو خیمه زدی بر زبر عرش، چه باک است بردند به تاراج اگر خیمه سرایتاز جرم «طرب»! باک چه داری به قیامت چون شافع جرم تو بود آل عبایت [صفحه ۱۷۵]

محمد عابد تبریزی، ابر نوبهاری

ز درد دل بگویم، یا غم دلدار یا، هر دو ز جور خصم نالم، یا فراق یار، یار هر دویه خون دل نمی‌دانم ز دامان گرد غم شویم برادر! یا به اشک دیده‌ی خونبار، یا هر دومن اندر گلشن هستی، چو در فصل خزان، بلبل ز هجر گل بنالم، یا جفای خار، یا هر دوز بخت بد، ندانم این چنین بی‌خانمان گشتم و یا از گردش گردون کج رفتار، یا هر دوصبوری بر غم مرگ حبیبان سخت‌تر باشد تحمل یا به جور و طعنه‌ی اغیار، یا هر دوچو ابر نو بهاری، حالیا در حیرتم، گریم به حال خویش، یا اطفال بی‌غمخوار، یا هر دوشکایت پیش پیغمبر برم، مبهوت و حیرانم ز بیداد مسلمانان، و یا کفار، یا هر دویه روی صفحه از دریای طبع پر گهر «عابد» فشاند لولو تر، یا در شهوار، یا هر دو [صفحه ۱۷۶]

حیدر منصوری «عاشق» میدان عطش

و گلبانگ شهادت جوش زد از نای عاشورا طنین‌انداز گیتی شد بلند آوای عاشوراتن خورشید تا شد غرقه در امواج سرخ خون طلوعی تازه زد بر موج خون سیمای عاشورا امام کاروان دل چون کرد آهنگ سربازی به کف بگرفت جان را از پی ابقای عاشورا چو هفتاد و دو گل شد پرپر از بغض بد اندیشان شهادت غنچه زد در دامن صحرای عاشورا چراغ سرخ خون آینه‌دار مکتب دل شد جهان روشن شد از خورشید همت زای عاشوراز یارب یارب ظلمت شکاف زاده‌ی زهرا نگون شد تیرگی، پر بار شد شبهای عاشورابه شریان زمان، خون شهید عشق می‌جوشد شکوهی تازه دارد جوشش مینای عاشوراسواران سحر مردانه می‌تازند تا ظلمت قیامی تازه دارد شعله در سینای عاشوراز عاشورای خونین تا سخن می‌رانی ای «عاشق» ادب گاه کلامت زنده و گویا عاشورا [صفحه ۱۷۷]

محمد علامه، صاحب لوا

در کنار علقمه سروی ز پا افتاده است یا گلی از گلشن آل عبا افتاده استدر فضای رزمگاه نینوا با شور و آه ناله‌ی جانسوز «ادرک یا اخا» افتاده استاز نوای جانگداز ساقی لب تشنگان لرزه بر اندام شاه نینوا افتاده استناگهان از صدر زین افکند خود را بر زمین دید بسم الله از قرآن جدا افتاده استناگهان از صدر زین افکند خود را بر زمین دید بسم الله از قرآن جدا افتاده استدست خود را بر گرفت و آهی از دل بر کشید گفت پشت من ز هجرانت دو تا افتاده استخیز و بر پاکن لوا، آبی رسان اطفال را از چه رو بر خاک این قد رسا افتاده استبهر آبی در حرم طفلان من در انتظار از عطش شوری نگر در خیمه‌ها افتاده استهر چه شد نالید عباسش لب از لب برنداشت دید مرغ روح او سوی سما افتاده است [صفحه ۱۷۸] گفت پس جسم برادر را برم در خیمه‌گاه دید هر عضوی ز اعضایش سوا افتاده استحال زینب را مگو «علامه» از شه چون شنید دست عباس علمدارش جدا افتاده است [صفحه ۱۷۹]

همایون علیدوستی، شهید عشق

دیده زین سوگ بی‌حساب گریست دل ز آشوب و اضطراب گریستتا گل زخم بر تنت خندید بر سر نعشت آفتاب گریستباد تا قصه‌ی تو گفت به ابر مویه سر داد و پرشتاب گریستدل سراغ تو را ز آب گرفت شد خجل آب و در جواب گریستبه ثناگویی‌ات فرات آن روز لب گشود و به التهاب گریستچشم گهواره در غم اصغر سرخوش از لای لای خواب گریستدستهای بریده‌ی عباس

ماند بر خاک و مشک آب گریستدر و دیوارهای کوفه و شام در غم دخت بوتراب گریست [صفحه ۱۸۰] تشت گریان شد از برای سرش یا شفق بهر آفتاب گریست؟ در غم آن شهید تشنه‌ی عشق دیده بی منت ثواب گریست [صفحه ۱۸۱]

محمد حسین عنقا، مرثیه کربلا

ای باد صبا نافه گشا بلکه تو باشی پیغامبر کرب و بلا بلکه تو باشییر گو به خم زلف علی اکبر ناشاد غارتگر چین، شور ختا بلکه تو باشییا شبه پیمبر، علی اکبر، شه دین گفت مقصود خدا از شهدا بلکه تو باشیجامیست لبالب ز بلا و ز کف ساقی نوشنده‌ی آن جام بلا بلکه تو باشییا شور حسینی به نوا گفت سکینه کای عمه پناه اسرا بلکه تو باشیدر کرب و بلا گفت به شاه شهدا عشق در مرتبه شاه شهدا بلکه تو باشیگفتا به جوابش شه بی‌یار که ای عشق در کوی وفا راهنما بلکه تو باشیهر شب زغمت ناله و فریاد برآریم فریادرس روز جزا بلکه تو باشی [صفحه ۱۸۲] در ماتمت امروز همی زار بنالیم فردای جزا شافع ما بلکه تو باشی «عنقا»! بسرا نوحه‌ی دلسوز جگر کاه مقبول حسین از شعرا بلکه تو باشی [صفحه ۱۸۳]

محمد حسین عنقا، داغ یاران

آمد محرم و باز چون ابر نوبهاری از چشم مردمان شد سیل سرشک جاریجای سرشک آن به طوفان کنیم جاری از دیده بر شهیدان چون ابر نوبهاربیر حال سوگواران خون جگر چون باران آن به چو غمگساران ای دل ز دیده باریدلهای داغداران ای باغبان به یاد آر در ساحت گلستان گر لاله‌ای بکارایای باد عنبرین بو، مجروح قاسم و تو از نافه‌های آهو، در جیب مشک داریا اکبر دلارا با ناله گفت لیلا- تو در میان اعدا، چون گل میان خاریدر کربلا گذر کن، بر قتلگه نظر کن رو ترک جان و سر کن کاین است شرط یاربر گنج علم یزدان بنشست شمر و، برخاست از اهل بیت اطهار افغان و آه زاری [صفحه ۱۸۴] در خاک و خون سکینه غلتان چو دید شه را گفتا پدر ز جا خیز، بنشین به شهریاربینگر که شمر و خولی از تبغ و تازیانه این می‌کشد به زورم و آن می‌کشد به زاریجا داشت شاه مظلوم گوید به طفل معصوم کای داغدار محروم، خو کن به سوگواریچندان گریست زینب بر کشته‌ی برادر کز شش جهت فراتی شد از سرشک جاریکلثوم اشکباران، گفتا ز داغ یاران کای چرخ بر اسیران وقت است رحمت آری «عنقا»! نه من بنالم از شور نینوا راست نالان در این گلستان چون من بود هزارایای پشت دین احمد، پر شد ز کفر عالم وقت است دست غیرت از آستین برآری [صفحه ۱۸۵]

اسدالله غالب دهلوی، بیا در کربلا

بیا در کربلا تا آن ستمکش کاروان بینی که در وی آدم آل عبا را ساربان بینینباشد کاروان را بعد غارت رخت و کالایی ز بار غم بود، گر ناقه را محمل گران بینینی هیچ بر سر، خازنان گنج عصمت را مگر در خار بن‌ها تار و پود و طیلسان بینیمانا سیل آتش برده خرگاه غریبان را که هر جا پاره‌ای از رخت و موجی از دخان بینینی چشمه‌ای از آب، و چون جویی کنارش را ز خون تشنه کامان چشمه‌ای دیگر روان بینیزی کش چو فرسایی، قدم بر آسمان سایه زمینی کش چو گردی پا به فرق فرقدان بینیه هر گامی که سنجی حوریان را نوحه گر سنجی به هر سویی که بینی قدسیان را نوحه‌خوان بینیچو بینی سر خوش خواب عدم سقای طفلان را نه مشکش در خم بازو، نه تیرش در کمان بینی [صفحه ۱۸۶] علم بنگر به خاک رهگذار افتاده، گر خواهی که بر روی زمین پیدا، نشان کهکشانش بینیمی بینی که چون جان داد از بیداد بدخواهان علی اکبر، که همچون بخت بدخواهش جوان بینیگرفتن کاین همه دیدی، دلی داری و چشمی هم به خون آغشته نازک پیکر اصغر چه‌سان بینی؟! چه دندان در جگر افشوده باشی، کاندرا آن وادی حسین بن علی را در شمار کشتگان بینیاری گر در آن کوشی که پایش در رکاب آری نینی گر خود آن خواهی که دستش بر

عنان بینیتی را کش رگ گل، خار بودی، بر زمین یابی سری را کش ز افسر عار بودی، بر سنان بیننگه را ز آن دو ابرو رو به رو در خون تپان دانی هوا را ز آن دو گیسو، سو به سو عنبر فشان بینسنان با نیزه پیوندد همه، زین رو عجب نبود که نی را ز آن گره پیوسته در بند فغان بینگر از آهن بود گو باش، غم بگدازد آهن را سنان را هم ز بیتابی چو مژگان، خون فشان بینشهادت خود ضمانت نیست لیک از روی آگاهی پی آمرزش خلق این شهادت را، ضمان بینو گر تاب شکیبایی نداری دیده در ره نه که هم امروز از بخشایش فردا نشان بینی [صفحه ۱۸۷]

اسدالله غالب دهلوی، خیمه آتش زده

وقت است که در پیچ و خم نوحه سرایی سوزد ز نفس نوحه گر از تلخ نواییوقت است که در سینه زنی آل عبا را سر پنجه حنایی شود و رنگ هواییوقت است که جبریل ز بی‌مایگی درد غم را ز دل فاطمه خواهد به گداییوقت است که آن پدر گیان کز ره تعظیم بر درگیشان کرده فلک ناصیه سایی، از خیمه‌ی آتش زده عریان به در آیند چون شعله، دخان بر سرشان کرده ردایجانها همه فرسوده‌ی تشویش اسیری دلها همه خون گشته‌ی اندوه رهاییای چرخ چو آن شد، دذگر از بهر چه گردی؟ ای خاک چو این شد، دگر آسوده چرایی؟ خون گرد و فرو ریز، اگر صاحب دردی برخیز و به خون غلت، گر از اهل وفایی [صفحه ۱۸۸] تنهاست حسین بن علی در صف اعدا اکبر! تو کجا رفتی و عباس! کجایی؟ توقع شهادت که پیمبر ز خدا داشت از خون حسین بن علی یافت روایفریاد از آن حاصل منشور امامت فریاد از آن نسخه‌ی اسرار خدایفریاد از آن زاری و خونابه فشانی فریاد از آن خواری و بی‌برگ و نوایی «غالب»! جگری خون کن و از دیده فرو ریز گر روی شناس غم شاه شهدایی [صفحه ۱۸۹]

محمد حسین غروی، باده‌ی توحید

دل شوریده نه از شور شراب آمده مست دل و دین ساقی شیرین سخنم برده ز دستساغر ابروی پیوسته‌ی او محوم کرد هر که را نیستی افزود به هستی پیوستسرو بالای بلندش چو خرامان می‌رفت نه صنوبر که دو عالم به نظر آمده پستقامت معتدلش را نتوان طوبی خواند چمن «فاستقم» از سرو قدش رونق بست [۲۲]. لاله‌ی روی وی از گلشن توحید دمید سنبل موی وی از روضه‌ی تجرید برستشاه اخوان صفا ماه بنی هاشم اوست شد در او، صورت و معنی، به حقیقت پیوستساقی باده‌ی توحید و معارف عباس شاهد بزم ازل شمع شبستان السندر ره شاه شهیدان ز سر و دست گذشت نیست شد از خود و پا زد به سر هر چه هست [صفحه ۱۹۰] رفت در آب روان ساقی و شد تشنه برون جان به قربان وفاداری آن باده پرستش از پای بیفتاد و دو دستش ز بدن کمر پشت و پناه همه عالم بشکسته تنش خسته شد از تیغ جفا در ره عشق که دل عقل نخست از غم او نیز بخستحیف از آن لعل درخشان که ز گفتار بماند آه از آن سرو خرامان که ز رفتار نشست [صفحه ۱۹۱]

تقی قریشی فراز، ساقی لب تشنه

عباس آن که در محنش آسمان گریست دل در عزاش خون شد و با چشم جان گریستان جا که دیدگان فلک بارد اشک و خون در خورد ماتم و غم او کی توان گریست؟ چون پاره گشت مشک ز تیر جفای خصم بر آب رفته ساقی لب تشنگان گریستدستش جدا ز پیکر و چشمش نشان تیر دور از فغان و العطش کودکان گریستاز دیدن سکینه چو شرم حضور داشت پیچید رخ ز خیمه‌گه و آن زمان گریستمرگ از خدای کرد طلب چون بریخت آب خم شد ز ناامیدی و از سوز جان گریستی دست سرنگون به زمین شد ز صدر زین زین غصه همنوای زمین، آسمان گریستآمد حسین و آن سر خونین به بر گرفت با قامتی خمیده‌تر از هر کمان گریستباب الحوایج است ابوالفضل، ای «فراز» باید که خالصانه بر آن قهرمان گریست [صفحه ۱۹۲]

سیف فرغانی، کشته‌ی کربلا

ای قوم در این عزا بگریید بر کشته‌ی کربلا بگریید با این دل مرده خنده تا چند امروز در این عزا بگریید فرزند رسول را بکشتند از بهر خدای را بگریید از خون جگر سرشک سازید بهر دل مصطفی بگریید و ز معدن دل به اشک چون در بر گوهر مرتضی بگریید با نعمت عافیت به صد چشم بر اهل چنین بلا بگریید دلخسته‌ی ماتم حسینید ای خسته دلان هلا بگریید در ماتم او خمش نباشید یا نعره زنید، یا بگریید [صفحه ۱۹۳] تا روح که متصل به جسم است از تن نشود جدا بگریید در گریه سخن نکو نیاید من می گویم، شما بگریید بر دینی کم بها بخندید بر عالم پر عنا بگریید بسیار در او نمی توان بود بر اندکی بقا بگریید بر جور و جفای آن جماعت یک دم ز سر صفا بگریید اشک از پی چیست؟ تا بریزید چشم از پی چیست؟ تا بگریید در گریه به صد زبان بنالید در پرده به صد نوا بگریید تا شسته شود کدورت از دل یک دم ز سر صفا بگریید نسیان گنه صواب نبود کردید بسی خطا، بگریید و زهر نزل غیث رحمت چون ابر که دعا بگریید [صفحه ۱۹۴]

قادر طهماسبی «فرید»، چشمه‌ی فریاد

سر نی در نینوا می ماند، اگر زینب نبود کربلا در کربلا می ماند، اگر زینب نبود چهره سرخ حقیقت، بعد از آن طوفان رنگ پشت ابری از ریا می ماند، اگر زینب نبود چشمه‌ی فریاد مظلومیت لب تشنگان در کویر تفته جا می ماند، اگر زینب نبود زخمی ترین فریاد، در چنگ سکوت از طراز نغمه وا می ماند، اگر زینب نبود در طلوع داغ اصغر، استخوان اشک سرخ در گلوی چشم‌ها می ماند، اگر زینب نبود ذوالجناح دادخواهی، بی سوار و بی لگام در بیابان‌ها رها می ماند، اگر زینب نبود در عبور از بستر تاریخ، سیل انقلاب پشت کوه فتنه‌ها می ماند، اگر زینب نبود [صفحه ۱۹۵]

قادر طهماسبی «فرید»، داغ جاودانه

ای بهترین بهانه برای گریستن وی داغ جاودانه برای گریستن نام داغدار تو ای لاله‌ی بهشت زیباست هر ترانه برای گریستن نام تو در گشایش دل‌های داغدار رمزی ست عاشقانه برای گریستن در راه بازگشت به خود، عشق کاشته‌ست داغ تو را نشانه برای گریستن بیدار کرد داغ تو وجدان خفته را با موج تازیانه برای گریستن در راه کربلای تو هر لاله می دهد ما را به کف بهانه برای گریستنش سوی لاله می دمد ای چشم! باز کن راهی از این میانه برای گریستن آماده شو «فرید»! به فتوی بارگشت در خلوت شبانه برای گریستن [صفحه ۱۹۶]

عبدالر سول فنا، تشنه کام

اگر نبود به خون تو آسمان، تشنه چرا به خون تو شد تیغ خونفشان، تشنه تمام اهل حرم از لب تو سیرابند منم که مانده‌ام ای خضر، در میان تشنه‌ی سوز تشنگی ای غنچه لب، در این گلشن گل بهار بود چون گل خزان، تشنه‌مگو شتاب چرا می کنی ز شوق لبم چه می کند به لب چشمه‌ی روان، تشنه؟ چنان که تشنه‌ی آب است، جان مستسقی منم به دیدن روی تو، همچنان تشنه بود گر به دلت ذوق ساقی کوثر چرا به باغ جنان رفتی از جهان، تشنه‌مین نه تشنه به آب تیغ آبدار، تویی بود به خون تو هم شمر هم سنان، تشنه‌مین نه تشنه‌ی دیدارت ای شهید منم که خضر هم ز غم توست، جاودان، تشنه‌مگو که تشنه‌ی دیدار من چه سان شده‌ای به پیش آب شود مضطرب چه سان، تشنه؟ [صفحه ۱۹۷] اگر سکینه بود تشنه‌ی لب گاهی منم به دیدن روی تو، هر زمان تشنه‌ی دیدنت شدم از خود به در، چگونه شود ز دور بیند اگر آب ناگهان، تشنه‌ی من هوای تو دارم، که ساقی کوثر بود به روی تو در

محفل جنان، تشنه‌حسین کشته شد القصه تشنه کام، کجا؟ روا بود که شود کشته میهمان، تشنه [صفحه ۱۹۸]

فواد کرمانی، خاک شهیدان

ای که به عشقت اسیر خیل بنی آدمند سوختگان غمت، با غم دل خرمندهر که غمت را خرید عشرت عالم فروخت با خیران غمت، بی خبر از عالمنددر شکن طرهات بسته دل عالمی ست و آن همه دل بستگان عقده گشای همندیوسف مصر بقا در همه عالم تویی در طلبت مرد و زن آمده با درهمندتاج سر بوالبشر خاک شهیدان توست کاین شهدا تا ابد فخر بنی آدمنددر طلبت اشک ماست رونق مرآت دل کاین درر با فروغ پرتو جام جمندچون به جهان خرمی جز غم روی تو نیست باده کشان غمت مست شراب غمندعقد عزای تو نیست سنت اسلام و بس سلسله‌ی کاینات حلقه‌ی این ماتمند [صفحه ۱۹۹] گشت چو در کربلا رایت عشقت بلند خیل ملک در رکوع پیش لوایند خمندخاک سر کوی تو زنده کند مرده را زان که شهیدان تو جمله مسیحادمندهر دم از این کشتگان گر طلبی بذل جان در قدمت جان فشان با قدمی محکمند [صفحه ۲۰۰]

فواد کرمانی، کرسی و لوح و قلم

قامت را چو قضا بهر شهادت آراست با قضا گفت مشیت که قیامت برخاستهر طرف می نگریم روی دلم جانب توست عارفم بیت خدا را که دلم قبله نماستدشمنت کشت ولی نور تو خاموش نگشت آری آن جلوه که فانی نشود نور خداستیرق سلطنت افتاد کیان را ز کیان سلطنت، سلطنت توست که پاینده لواسته بقا کرد ستمگر، نه به جا ماند ستم ظالم از دست شد و پایه‌ی مظلوم به جاسترنده را زنده نخواند که مرگ از پی اوست بلکه زنده‌ست شهیدی که حیاتش ز قفاستدولت آن یافت که در پای تو سر داد ولی این قبا راست نه بر قامت هر بی سر و پاستو در اول سرو جان باختی اندر ره عشق تا بدانند خلاق که فنا شرط بقاست [صفحه ۲۰۱] منکسف گشت چو خورشید حقیقت به جمال گر بگریند ز غم دیده‌ی ذرات، رواسترفت بر عرشی نی تا سرت ای عرش خدای کرسی و لوح و قلم بهر عزای تو به پاست [صفحه ۲۰۲]

فواد کرمانی، جان نهادن

جز تو ای کشته‌ی بی سر که سراپا همه جانی کیست کز دادن جانی بخرد جان جهانیما تو را کشته نخوانیم که در صورت و معنی زنده اندر تن عشاق چو ماهیت جانیهجبی نیست که عرش دل ما جای تو باشد دوست را جز دل عاشق به جهان نیست مکانیما تو را در دل و بیگانه تو را یافته در گل هر کسی را به تو از رتبه‌ی خویش است گمانیخلق در کوی تو جویند نشان از تو ولکین بی نشان تا نشوند از تو نجویند نشانیما تو را دیده به چشم دل و در پرده‌ی غفلت که تو در افنده پیدایی و در دیده نهانیوه که گر چشم حقیقت بگشاییم به رویت هم جا وز همه سو در دل و در دیده عیانیسالکانت ز مجازند طلبکار حقیقت غافل از اینکه حقیقت تو هم اینی و هم آنی [صفحه ۲۰۳] جایی از نور تو خالی نبود در همه عالم چون تو در قالب امکان مثل روح روانیپیش عشاق تو چون ذکر خدا ذکر تو باشد به که از ذکر تو غافل نشینند زمانیعاصیان را نبود ایمنی از قهر الهی مگر از لطف تو آرند به کف خط امانیسخن آن به که نگویم در اوصاف کمالت زانکه ما را نبود در خور مدح تو لسانیکی تواند خلاق سخن از فضل تو گفتن مگر از فضل تو جویند لسانی و بیانسر نهاده‌ست «فواد» از سر تسلیم به پایت تا تواش خود به کمند آری و از خود برهانی [صفحه ۲۰۴]

فولادی قمی، دشت کربلا

شهید عشق که بگذشته از سر بدنش عدوی تنگ نظر جامه می برد ز تنشینی که گشته مشبک ز تیر و تیغ و سنان چه حاجت است

دگر ای فلک، به پیرهنشیری که پیشکش راه دوست گشته، چه باک که دشمنش بزند چوب، بر لب و دهنش کسی که ملک سلیمان دهد به غمزه‌ی دوست چه غم از اینکه برد خاتم از کف اهرمنش کسی که داده به طوفان عشق هستی خود عجب مدار، شود در تنور اگر وطنش دلش بسوخت چنان، زانکه ز آن سیاهدلان فرانداد یکی گوش خویش بر سخنش جمال دوست چنانش ز خویش بیخود کرد که قتلگه به نظر خوشتر آمد از چمنش سموم کینه وزید آن چنان به گلشن دین که بی‌امان به زمین ریخت سرو و یاسمنش [صفحه ۲۰۵] ز بس به دشت بلا ریخت، خون لاله رخان سزد که تا به ابد لاله روید از دمنش بجز حسین کسی را کجا شنیده کسی که آب غسل بود خون و، بوریا کفنشبه روز حشر چه باک از حساب «فولادی»! اگر ز گوشه‌ی چشمی فتد نظر به منش [صفحه ۲۰۶]

مصطفی قاضی نظام قاضی، ولای ابوالفضل

سرو کجا، قامت رسای ابوالفضل ماه کجا، جلوه‌ی لقای ابوالفضل می‌رهد از رنج و غم به دینی و عقبی در دل هر کس بود، ولای ابوالفضلی دل عاشق، طلب کن از ره اخلاص جرعه‌ای از چشمه‌ی صفای ابوالفضلهستی خود در ره عقیده فدا کرد ای همه هستی من، فدای ابوالفضلدر دل غمدیده‌ام، ولای حسین است در سر شوریده‌ام، هوای ابوالفضل می‌رسد اینک به گوش دل هله بشنو نغمه‌ی آزادی، از ندای ابوالفضلزود وفای به عهد در صف هیجا گفت زمین و زمان ثنای ابوالفضل خصم به وحشت شد از رشادت عباس دوست به حیرت شد از وفای ابوالفضل دست اگر شد جدا ز پیکر پاکش هست بیا تا ابد لوای ابوالفضل [صفحه ۲۰۷]

فضل الله قدسی، شام غریبان

انگار از مصیبت خواهر خبر نداشت تا صبح خفته بود و سر از خاک بر نداشت می‌رفت از آشیانه‌ی آتش گرفته‌اش با دسته‌ای کبوتر تنها که پر نداشت شب ترسناک بود و سراسیمه می‌دوید طفلی که غیر عمه امید دگر نداشت آن سو تر از خیام حرم در میان خاک «یک کهکشانش سوخته دیدم که سر نداشت» یک کربلا مصیبت و صد قتلگاه غم در قلبهای سخت تر از سنگ اثر نداشت [صفحه ۲۰۸]

علیرضا قزوه، ظهر درد آلود

نخستین کس که در مدح تو شعری گفت آدم بود شروع عشق و آغاز غزل شاید همان دم بودن نخستین اتفاق تلخ تر از تلخ در تاریخ که پشت عرش را خم کرد یک ظهر محرم بود مدینه نه که حتی مکه دیگر جای امنی نیست تمام کربلا- و کوفه غرق ابن ملجم بود فتاد از پا کنار رود رد آن ظهر درد آلود کسی که عطر نامش آبروی آب زمزم بود دلش می‌خواست می‌شد آب شد از شرم، اما حیف دلش می‌خواست صد جان داشت، اما باز هم کم بود اگر در کربلا طوفان نمی‌شد کس نمی‌فهمید چرا یک پشت ذوالفقار مرتضی خم بود؟ [صفحه ۲۰۹]

احمد کمال پور «کمال»، وداع

ز کویت ای برادر با دو چشم خون‌فشان رفتم ز بار رنج و غم با قامتی همچون کمان رفتم تو گر از خون خود این سرزمین را گلستان کردی ولی من همچو بلبل با فغان زین گلستان رفتم امیدم بود روزی سوی یثرب با تو برگردم به سوی شام آخر بی تو ای آرام جان رفتم بمیان ای کاروان سالار فارغ دل در این منزل که من با کاروانی حسرت و آه و فغان رفتم تو ماندی با شهیدان در زمین کربلا و من به سوی شام همراه زنان و کودکان رفتم تو کردی آشیان در این چمن ای عندلیب جان من آخر بال و پر بشکسته از این آشیان رفتم به سوی غربت از این دشت با صد ناله و شیون به همراه اسیران چون درای کاروان رفتم به یاد تو «کمال» از سوز دل پیوسته می‌گوید ز کویت ای برادر با دو چشم خون‌فشان رفتم [صفحه ۲۱۰]

احمد کمال پور «کمال»، گل بی خار

ای شمع فروزان به شبستان که بودی؟ دیشب به کجا رفتی و مهمان که بودی؟ از دوری روی تو من آرام ندارم ای جان من آرام دل و جان که بودیم دیده چو یعقوب، به ره دوخته بودم ای یوسف گم گشته، به زندان که بودی؟ بردند به یغما سرو سامان تو را، دوش خود زیور و زیب سر و سامان که بودی؟ بعد از تو برادر! شده‌ام، خوارتر از خار تو ای گل بی خار، به بستان که بودی؟ شب تا به سحر، اشک به دامن بفشاندم ای گوهر یکدانه، به دامن که بودی [صفحه ۲۱۱]

ابوالقاسم لاهوتی، دشت عشق

بیا در کربلا- محشر بین کین گستری بنگر نظر کن در حریم کبریا غارتگری بنگر فروشنده حسین و جنس هستی، مشتری یزدان بیا کالا بین بایع نگه کن مشتری بنگر به فکر خیر امت بود وقت مرگ فرزندش ز همت کشته شد، امت بین پیغمبری بنگر بی آبی به وقت مرگ هم عباس نام آور خجل بود از سکینه، یادگار حیدری بنگر به جای آب، خون پاشیده شد در راه از غیرت به دشت عشق فرمانده بین، فرمانبری بنگر به جای شاه دین فرمانده خیل اسیران شد مقام زینبی را بین، وفای خواهری بنگر برای گریه هم رخصت ندادند آل احمد را مسلمانی نگه کن رسم مهمان پروری بنگر خدا محبوب خود را غرقه در خون دید «لا هوتی»! نکرد این دهر را نابود صبر داوری بنگر [صفحه ۲۱۲]

جواد محدثی، بذر عشق

ای که آمیخته مهرت با دل کرده عشق تو مرا دریا دلپذیر عشقی که به دل کاشته‌ام جز هوای تو ندارد حاصل از می عشق تو عاقل، مجنون وز خم مهر تو، مجنون عاقل کربلا سر زد و پیدا شد حق جلوه‌ای کردی و گم شد باطلگر شود کار جهان زیر و زبر نشود عشق تو از دل زایل دارم امید که گردد روزی قابل لطف تو این ناقابل [صفحه ۲۱۳]

محیط قمی، عترت یاسین

نیمه شب بر سرم آن خسرو شیرین آمد خفته بودم که مرا بخت به بالین آمد آمد آن گونه که تقریر نمودن نتوان چون توان گفت به ت جان به چه آیین آمد؟ قامت افراخته، افروخته رخ، طره پریش بهر یغمای دل عاشق مسکین آمد به همه عمر دمی شاد نخواهم دل ریش تا شنیدم که مقامت دل غمگین آمد دل سودازده طوف سر کوی تو کند صعوه را بین که به جولانگه شاهین آمد کسب دولت مکن ای خواجه که درویشان را ترک دولت سبب حشمت و تمکین آمد من و مداحی شاهی که «حسین منی» مدحتش مادح وی ختم نبین آمد آن چنان پای به میدان محبت بفشرد که سرش زیب سنان سپه کین آمد [صفحه ۲۱۴] خامس آل عبا، شافع کونین، حسین که غلامی درش فخر سلاطین آمد ما سواش به فدا باد که فرخ ذاتش ما سوا را سبب خلقت دیرین آمد توشه‌ی روز جزا مایه‌ی امید «محیط» شیوه‌ی منقبت عترت یاسین آمد [صفحه ۲۱۵]

محیط قمی، سقای شهیدان

آن قوی پنجه که آزدن دلهاست فنش الفتی هست نهان با دل غمگین منشجان رسیده به لب از دوری جان بخش لبش دل به تنگ آمده از حسرت نوشین دهندش در طرف چمن بلبل شیدا می گفت نوبهار آمد و افزود غم ز آمدن شباع ماند به صف ماریه و لاله

و گل به شهیدان به خون غرقه‌ی گلگون کفنشابر در ماتم سقای شهیدان گرید که همه عمر بود دیده‌ی گریان چو منشور حق ماه بنی‌هاشم، عباس که هست مهر او شمع و دل جمع محبان لگنشاحمل رایت و میر سپه عشق که داشت قوت سیل اجل همت بنیاد کنشدستش از تن که بریدند به کف محکم بود رشته‌ی بندگی و مهر امام زمش [صفحه ۲۱۶] گفت در ماتم او شاه شهیدان گریان دید افتاده چو در معرکه پر خون بدنششد کنون قطع امید من و پشتم بشکست بعد از این وای به حال دل و رنج محنشیادم آمد لب خشکیده و چشمان ترش جگر سوخته از غم دل خون از حزنشز آن نبردش شه دین سوی شهیدان دگر که میسر نشد از معرکه برداشتنتشبر گرفتن نتوان پیکر آن کشته ز خاک که نه تن مانده به جا و نه به تن پیرهنش [صفحه ۲۱۷]

غلامرضا مرادی، قافله‌ی گل

تا خون خدا، در همه جا این همه جاری‌ست در حنجره‌ی زخم زمین، علقمه جاری‌ستدر جان تو، ای سرخ‌ترین قافله‌ی گل یک قطره ز خوناب دل قافله جاری‌ستطی کرد شب نامه سیاهان زمین را خونبارش ابری که ز چشم همه جاری‌ستدر شام غریبان پی رسوایی‌ات ای تیغ این وحشت خون چیست که در محکمه جاری‌ست؟ هفتاد دو خوننامه نوشتند و نگفتند جانهای عزیز که در این مظلمه جاری‌ستای شط شب کرب و بلا، باز هم امروز در هر نفست، سایه‌ی سرخ قمه جاری‌ست [صفحه ۲۱۸]

غلامرضا مرادی، کاروان شقایق

تا کند تازه رنگ و بوی عطش آب می‌نوشد از سبوی عطشکعبه را وانهاد و آمده است جانب کربلا و کوی عطششط خونش هنوز هم جاری‌ست تا غروب زمین، به سوی عطش‌باز هم در نماز آخر خویش ایستاده‌ست، با وضوی عطشکودکانش هنوز می‌ریزند آب، از چشم‌ها، به جوی عطشکاروان شقایق آورده‌ست باز، گل‌های سرخ‌روی عطشگر چه سیراب گشته، دشمن او گو بمیرد، در آرزوی عطش‌وای از آن دست تفته و لب خشک ما و بیگانگی و بوی عطشدر شب دشنه‌ها، چه خواهد کرد غیرت عشق با گلوی عطش؟ [صفحه ۲۱۹]

مجید مرادی رودپشتی، سبزگون

ای جهانی نثار دستان عالمی سو گوار دستاندر شگفتم هلا چه‌ها کرده‌ست قدرت ذوالفقار دستانپی یاری برادر تو هنوز مانده در انتظار دستانتکودکان را بین که می‌گیرند در یمین و یسار دستانسرو آزاد نیست جز شب‌جی سبزگون از تبار دستانتجنگلی از درخت‌های عروج هست آینه‌دار دستانتهست آب فرات از آزرَم تا ابد وامدار دستانشعر من نیست آبدار، دریغ تا بگویم نثار دستان [صفحه ۲۲۰]

محمد علی مردانی، پاسدار خون خدا

شمعی که جز شرار محبت به سر نداشت می‌سوخت ز آنکه شام فراقش سحر نداشتواحسرتا که هاله‌ی غم بر رخس نشست مهری که تاب دیدن رویش قمر نداشتعباس شمع بزم شهیدان که همچو او گنجور دین به گنج فضایل گهر نداشتبد پاسدار خون خداوند و کس چنو پاس حریم عترت خیر البشر نداشتلب خشک و کام خشک برون آمد از فرات یاور به غیر خون دل و چشم تر نداشتتا مشک آب را برساند به کودکان جز سوی خیمه‌گاه به سویی نظر نداشتشد حمله‌ور به دشمن و بهر دفاع دین جز سینه پیش نیزه و خنجر سپر نداشترایت به دوش و مشک به دندان دریغ و آه دستی که تا ز خویش کند دفع شر نداشت [صفحه ۲۲۱] با عشق پاک در ره معشوق جان سپرد عقل این چنین گذشت گمان از بشر نداشتسر داد و دست داد و فدا کرد هر چه داشت از دامن امام زمان

دست برداشت [صفحه ۲۲۲]

محمد علی مردانی، ساقی بزم کربلا

تا بجوشد ز حوض کوثر، آب تا بگیرد ز ابر گوهر، آبتا که جاری ز چشمه‌ی زمزم هست در کعبه‌ی منور، آبتا بود بر قرار کون و مکان تا بود در زمین شناور آب «و من الماء کل شیء حی» یافت این منزلت ز داور، آبه‌ر کابین حضرت زهرا شد مقدر ز حی اکبر آبگر چه جانبخش و جانفرا باشد تا قیامت بود مکدر، آبنقش لب تشنگان کرب و بلا تا ابد نقش خون زده بر، آبوامصیبت که دشمن بد کیش بست بر عترت پیمبر، آب [صفحه ۲۲۳] ساقی بزم کربلا عباس شد روان تا کند مسخر، آبکام عطشان میان شط فرات خواست تا نوشد آن غضنفر، آبیاد لعل لبان خشک حسین ریخت از کف به دیده‌ی تر، آبمی کشند انتظار، اهل حرم تا بیارد برای اصغر، آبعاقبت از خدنگ زهر آگین شدش از خون دیده احمر، آبرفت سقای تشنه سوی جنان تا بنوشد ز حوض کوثر، آب [صفحه ۲۲۴]

نصرالله مردانی، گل اختر

به طاق آسمان امشب گل اختر نمی‌تابد بنات‌النعمش اکبر بر سر اصغر نمی‌تابد به شام کربلا افتاده در دریای شب، ماهی که هرگز آفتابی این چنین دیگر نمی‌تابد به دنبال کدامین پیکر صد پاره می‌گردد که از گودال خون خورشید بی‌سر در نمی‌تابد؟ به پنه‌ای فلک بعد از تو ای ماه بنی‌هاشم چراغ مهر دیگر تا قیامت بر نمی‌تابد فرات مهربانی، تشنه‌ی لبهای عطشانت تو آن دریای ایثاری که در باور نمی‌تابد کنار شط خون دستی و مشکی پاره می‌گوید که، عباس دلاور از برادر سر نمی‌تابد علمداری که بر دوشش علم بی‌دست می‌ماند عطش، اشکی به رخسارش ز جشم تر نمی‌تابد ز خاک تیره هفتاد و دو کوب آسمانی شد که بر بام جهان نوری از این برتر نمی‌تابد [صفحه ۲۲۵]

نصرالله مردانی، میدان عطش

آنچه در سوک تو ای پاک‌تر از پاک گذشت نتوان گفت که هر لحظه چه غمناک گذشت چشم تاریخ در آن حادثه تلخ چه دید که زمان مویه‌کنان از گذر خاک گذشت سر خورشید بر آن نیزه‌ی خونین می‌گفت که چه‌ها بر سر آن پیکر صد چاک گذشت جلوه‌ی روح خدا در افق خون تو دید آن که با پای دل از قله‌ی ادراک گذشت مرگ هرگز به حریم حرمت راه نیافت هر کجا دید نشانی ز تو چالاک گذشتحر آزاده، شد از چشمه‌ی مهرت سیراب که به میدان عطش پاک شد و پاک گذشت آب شرمنده‌ی ایثار علمدار تو شد که چرا تشنه از او این همه بی‌باک گذشت بود لب تشنه‌ی لبهای تو صد رود فرات رود بی‌تاب کنار تو عطشناک گذشتبر تو بستند اگر آب، سواران سراب دشت دریا شد و آب از سر افلاک گذشت [صفحه ۲۲۶]

نصرالله مردانی، دست غیب

در غزل بالا شاعر علاوه بر واقعه‌ی کربلا به حادثه هفتم تیر و شهادت آیت‌الله بهشتی و یارانش نیز نظر داشته است. بخوان حماسه‌ی خونین کربلا با ما که شد بسیط زمین جمله همصدا با ماسر بریده به میدان عشق می‌گوید حدیث خون شهیدان نینوا با مادوباره پیکر صد چاک لاله آوردند به داغگاه بهشتی، فرشته‌ها با مافات، اشک ز چشمان خاک می‌جوشد به سوگواری گلهای کربلا با ماز موج خیز خطر فاتحانه می‌گذریم که هست معجز موسایی و عصا با مالهی آتش نمرودیان گل افشانند به روز حادثه باشد اگر خدا با ما اگر جهان همه دشمن شود ظفر یابیم به عرصه‌ای که بود تیغ مرتضی با مایی سلامت سردار عاشقان دیدم که دست غیب بلند

است با دعا با ما [صفحه ۲۲۷]

عباس مشفق کاشانی، چشمه‌ی خون خدا

این دل شوریده همچون نی، نوا دارد هنوز ناله‌ها از جان به شور نینوا دارد هنوزای حسین، ای تشنه کام کربلا در ماتمت جویبار خون، نشان از چشم ما دارد هنوز تا بر آرد سر به گردون در هوای کوی تو این دل سرگشته، سودای تو را دارد هنوز آبروی چشمه‌ی عشق است، خاک کربلا زمزم و کوثر نشان از کربلا دارد هنوز غنچه خونین دل، پریشان دفتر گل را گشود قصه‌ی درد تو، با باد صبا دارد هنوز در درون سوزی چو آتش شعله‌ور دارد علی بر جگر داغی از این غم، مصطفی دارد هنوز در جنان دلخسته از این ماتم گردون گداز چهره نیلی روز و شب خیرالنسا دارد هنوز مرج خیز رحمت یزدان به چشم اهل راز راه بر سرچشمه‌ی خون خدا دارد هنوز [صفحه ۲۲۸]

عباس مشفق کاشانی، علمدار

در شعله‌ی نگاه تو نقشی نیست آب موج هزار آینه در خود شکست آبران لعل لب که جوش زد از آتش عطش در گیرودار معرکه طرفی نیست آبرخواست از فرات شراری کز التهاب آتش به جان فکند ز بالا و پست آرمشک از شهاب تیر ستم سینه چون صدف بگشود و ریخت گوهر و در خون نشست آبتا شد قلم دو دست علمدار و آب ریخت نالید جبرئیل، که ای وای، دست آب! تا شبمی رسد به گلستان مصطفی همچون سپند از جگر مشک جست آباما دریغ و درد که چون صید خورده تیر بال و پری به هم زد و در خون نشست آبساقی به ساغری ز عطش مستی آفرید افشانند بر کرانه‌ی عهد الست آبدر حیرتم بر اهل حرم از چه شد حرام با آنکه مهر فاطمه بوده‌ست و هست آب [صفحه ۲۲۹]

عباس مشفق کاشانی، هوای حسین

جهان برید سیه جامه در عزای حسین که سوخت شعله‌ی بیداد خیمه‌های حسیتز آه پردگیان حریم عرش خدای زمانه خیمه بر افراشت در عزای حسین شب است و باید تاریک و در به در اطفال حدیث درد که داند؟ بجز خدای حسینشوی گرد ملال از رخ یتیمان به اشک دیده چو باران، به کربلای حسینزبند بند زمین و زمان فغان برخاست چه شورهاست خدایا به نینوای حسینگذشت از سر و سامان و جان به جانان داد هزار جان من و عالمی فدای حسینشقی ز تشنه افق تا گشود چشمه‌ی خون فلق بریده‌سر آمد که این به پای حسینشکسته قامت و از پا فتاده زینب را بین برابر بیمار مبتلای حسین به تیغ حادثه «مشفق»! جدا ز پیکر باد سری که نیست در او لحظه‌ای هوای حسین [صفحه ۲۳۰]

عباس مشفق کاشانی، شهید نینوا

به جولانگاه دشت بی‌نیازی تاختن باید بیابانی ست مالا مال دل، جان باختن باید مشو غافل دمی تا منزل جانان به ره پویی نسیم آسا به سر افتان و خیران تاختن باید گرت زین برق عالم سوز بال سوختن باشد در این پرواز طاقت گیر شور ساختن باید بت ما و منی آزرده دارد خاطر ما را به روی این حریف فتنه گر تیغ آختن باید اگر همچون شهید نینوا فروختن خواهی سری در سروری بالایی نی افراختن باید مگر روزی به دامانش توانی دست یازیدن غریب از خویشتن بر آشنا پرداختن باید [صفحه ۲۳۱]

عباس مشفق کاشانی، آینه‌ی آب

شعله‌ور آمد ز دود آه ابوالفضل آینه‌ی آب در نگاه ابوالفضلاز جگر آب مشک ریخته بر خاک موج عطش خیمه زد ز آه ابوالفضلاز جگر آب مشک ریخته بر خاک موج عطش خیمه زد ز آه ابوالفضلتا نبرد آب در حریم پیمبر لشکر بیداد بست راه ابوالفضلهست یقین روز حشر پیش خداوند دست و سر و و چشم و تن گواه ابوالفضلیکست جز از ذات کردگار به محشر تا شود از عدل، دادخواه ابوالفضلهر سحر از درد و داغ، لاله‌ی خورشید روی به خون شسته در پگاه ابوالفضلمی‌شنوم از نوای نای حسینی نغمه‌ی الا، ز لا اله ابوالفضل [صفحه ۲۳۲]

حیدر معجزہ، میلاد امام حسین

بی پرده تجلی رخ جانان کند امروز یا چهره عیان آیت سبحان کند امروز از شش جهت انوار الهی ست فروزان زین جلوه که این خسرو خوبان کند امروز روح است مجسم هله این معنی توحید یا جلوه گری خالق سبحان کند امروز چون گشت رقم نام تو بر لوح مشیت حق جلوه در آیینی امکان کند امروز گر کعبه برد پیش رخت سجده عجب نیست تکریم ز تو قادر منان کند امروزی موسی عمران هله «رب ارنی» گوی تا بر تو خدا چهره نمایان کند امروز چون مظهر الله بود آن شه کونین حق جلوه‌ی خود بر همه آسان کند امروز از شوق به تن جان من آرام نگیرد زین جلوه پی جلوه که جانان کند امروز [صفحه ۲۳۳] گو مطرب وحدت بزند نغمه‌ی توحید تا خلوتیان را همه رقصان کند امروز جبریل به تشریف تو از کنگره‌ی عرش بر روی زمین غالیه افشان کند امروز نور ازلی، پرتو رخسار پیمبر آیینی روی تو نمایان کند امروز روح القدس گشت هماهنگ به وصف تا خواست مرا طبع ثناخوان کند امروز با زهره اگر «معجزه» در رقص در آید ارکان فلک را همه رقصان کند امروز [صفحه ۲۳۴]

حسینعلی منشی کاشانی، زینت آغوش زهرا

جای اشک از دیدگان گر خون دل ریزم بجاست ز آنکه ماه ماتم و اندوه و غم را ابتداستزین هلال ماه ماتم کز افق شد آشکار یا رب از بهر چه دلها را چنی محنت فراستاین عزا از کیست یا رب کز برایش در جنان حضرت خیرالبشر خونین دل و صاحب عزاستاین عزا از کیست یا رب کز علی مرتضی تا به دامن اشک غم جاری به هر صبح و مساستاین عزا از کیست یا رب کز برای تسلیت دل غمین روح الامین در خدمت خیر الناساستاین مه اندوه و غم گویا محرم نام اوست و ندر این مه شاه دین مقتول تیغ اشقیاستگوشوار عرش یزدان شاه مظلومان حسین آن که از پا تا به سر آیینهی ایزد نماستناز پرورد نبی آرامش جان حسن زینت آغوش زهرا نور چشم مرتضاست [صفحه ۲۳۵] اولین مخلوق و دوم سبط و سوم رهنمای والد چارم امام و پنجم آل عباسآن که در قرآن خدایش پاک خواند و پاکزاد آیهی تطهیر بر قولم در این دعوی گواستای شهید تشنه کام ای قره‌العین بتول کز رخت روشن چراغ دودمان مصطفی استخواهشت گر آب بود اینک به چشم شیعیان قطره‌ها و جوی‌ها و دجله‌ها و بحرهایستدیده‌ام از اشک طوفانی بود شاها بین یک نظر بر گفته «منشی» که طوفان البکاست [صفحه ۲۳۶]

موحدیان قمی، سرچشمه‌ی نوشتین

مدد از فیض سحر خواهم و از لطف نسیم رسدم از گل رویت مگر ای دوست شمیمگر که فیض سحری هم نشود یار مرا یا شمیمت ز لطافت ندهد ره به نسیم، دل شب تا به سحر یاد رخ چون قمرت در دل خویش کنم عکس جمالت ترسیملب لعل تو که سرچشمه‌ی نوشین بقاست هست چون کوثر و، رخسار تو جنات نعیمپور علم و ادبی و، پدر فضل و کمال تو ابوالفضلی و فضل است بدون تو یتیمپدر گیتی از آوردن چون تو ابتر مادر دهر هم از زادن چون توست عقیمخواندت ماه بنی‌هاشم اگر تشییهیست ورنه

زین بیش مقام تو رفیع است و عظیم‌در جوانمردی و ایثار و گذشت و شفقت فرد و بی‌مثل، چنانی که بود حی قدیم [صفحه ۲۳۷] چون تو بودی به صف کرب و بلا- میر سپاه لرزه افتاد عدو را به تن از وحشت و بیمرو به درگاه تو آن کو به امان نامه نمود رانده شد از درت آن گونه که شیطان رجمجای دارد که شهیدان همگی غبطه خورند به مقامی که تو را داده خداوند کریم‌بهر هر یک، همه‌ی جنت موعود کم است گر کنند اجر تو را بین شهیدان تقسیم‌گفت جایی که امامت به فدایت جانم به چه «امید» و چه رو من کمنت جان تقدیم [صفحه ۲۳۸]

شهاب موسوی یزدی، اشک مشک

چشم از اشک پر و مشک من از آب تھی ست جگرم غرقه به خون و تنم از تاب تھی ستگفتم از اشک کنم آتش دل را خاموش پر ز خوناب بود چشم من، از آب تھی سته روی اسب قیامم، به روی خاک سجود این نماز ره عشق است، ز آداب تھی ستجان من می‌برد، آبی که از این مشک چکد کشتی‌ام غرق در آبی که ز گرداب تھی ستهر چه بخت من سرگشته به خواب است، حسین دیده‌ی اصغر لب تشنه‌ات از خواب تھی ستدست و مشک و علمم، لازمه‌ی هر سقاقت دست عباس تو از این همه اسباب تھی ستمشک هم اشک به بیدستی من می‌ریزد بی‌سبب نیست اگر مشک من از آب تھی ست [صفحه ۲۳۹]

مولانا محمد بلخی، شهیدان خدایی

کجایید ای شهیدان خدایی بلا جوین دشت کربلایکجایید ای سبک روحان عاشق پرنده‌تر زمرغان هواییکجایید ای شهان آسمانی بدانسته فلک را در گشایکجایید ای ز جان و جا رهید کسی مر عقل را گوید کجایکجایید ای در زندان شکسته بداده وامداران را رهایکجایید ای در مخزن گشاده کجایید ای نوای بینوایدر آن بحرید کاین عالم کف اوست زمانی بیش دارید آشنایکف دریاست صورتهای عالم ز کف بگذر اگر اهل صفایی [صفحه ۲۴۰] دلم کف کرد کاین نقش سخن شد بهل نقش و به دل رو، گر زمایبرآی ای شمس تبریزی ز مشرق که اصل اصل هر ضیایی [صفحه ۲۴۱]

رضا موید، نخله‌ی طور

پدر من، پسر فاطمه، مهمان من است عمه مهمان نه، که جان من و جانان من استکنج ویرانه‌ی شام و، سر خونین پدر آسمان، در عجب، از این سرو سامان من استاز بهشت، آمده آقای جوانان بهشت یوسف فاطمه، در کلبه‌ی احزان من استاوست موسای من و، غمکده‌ام، وادی طور آتش نخله‌ی طور، از دل سوزان من استیاد باد آنکه شب و روز مرا می‌بوسید اینکه امشب سر او، زینت دامان من استگر لبش سوخته از تشنگی و سوز جگر به خدا سوخته‌تر، از لب او جان من استمی‌زنم بر لب او بوسه، که الفت ز قدیم بین این لعل لب و دیده‌ی گریان من استبر دل و جان «موید» شرری زد، غم من که پس از دیر زمان، باز، غزل‌خوان من است [صفحه ۲۴۲]

رضا موید، گواه عشق

به کربلای تو یک کاروان دل آوردم امانتی که تو دادی به منزل آوردمهزار بار به دریای غم فرو رفتم که چند در یتیمت به ساحل آوردمکبوتران حرم را ز چنگ صیادان نجات داده و چون مرغ بسمل آوردمبجز رقیه که از پا فتاد پیش سرت تمام اهل حرم را به منزل آوردمشبی به محفل ویران ما سرت شد شمع حدیث‌ها من از آن شمع و محفل آوردمگواه عشق خودم با تو ای حسین عزیز نشانه‌ای به سر از چوب محمل آوردمبه جرم آنکه سرت را فراز نی کردند ببین چه بر سر حکام باطل آوردمآگر به سلسله بستند

بازوی ما را حیات خصم تو را در سلاسل آورد منظر به جسم کبودم فکن که دریایی تنی رها شده از چنگ قاتل آوردم [صفحه ۲۴۳]

رضا موید، بیمار عشق

محبوب شد هر آن که فدای حبیب شد بیمار عشق بر همه دردی طیب شدن لازم بر آن حبیب که بر یاری حبیب از خون سرخ موی سپیدش خضیب شد در مقدم حبیب فدایی شدن دوبار این بود دولتی که نصیب حبیب شد پور مظاهر است و بود مظهر صفا ظاهر از خلوص و وفایی عجیب شد پیرانه سر به راه شهادت قدم نهاد جانش چو بی قرار و دلش بی شکیب شد در رزمگاه کرب و بلا کز جفا و جور درگیری حقیقت و باطل مهیب شد روح نماز، روی چو اندر نماز کرد سرگرم راز با حق فرد مجیب شد پیش نماز او سپر تیر شد حبیب تا جان نثار عشق امام غریب شد [صفحه ۲۴۴] آن جان و دل نهاده به عشق حسین را در یاری حسین، شهادت نصیب شد حق سخن ادا ز «موید» نشد ولیک عرض ادب به ساحت قدس حبیب شد [صفحه ۲۴۵]

رضا موید، دریای ولایت

به دریای ولایت، گوهرم من بر اورنگ شهامت، افسرم منگینم، گوشوار عرش دین را در انگشت شرف، انگشترم منبه صورت شد علی اصغر، نام به معنی خود ولی اکبر منعلی اکبر، نبی را بود مظهر علی مرتضی را مظهر منحسین بن علی، فلک نجات است بر این پر بار کشتی، لنگر منحریم او بهشت آرزوهاست بهشت آرزوها را، درم منبود جبل المتین، بند قماطم مخوان اصغر، که سر اکبر مناگر عیسا، سخن در مهد می گفت مسیح عترت پیغمبر منلبم، سرچشمه‌ی آب حیات است کجا محتاج شیر مادر من؟ [صفحه ۲۴۶] گلاب نوگلان باغ دینم گلی نشکفته، اما پرپر منحسین، اتمام حجت کرد با من خدای عشق را پیغمبر مناگر امروز آب از تیر خوردم به فردا جرعه بخش کوثر منره صد ساله را، ششماهه رفتم ز همراهان در این وادی، سرم منپدر خون مرا بر عرش پاشید بلی، عرش خدا را زیور منچو زهرا پای در محشر گذارد شفاعت را اساس دیگر منبه خون حنجر و قنناق گلگون شفیع عاصیان در محشر مندر آن غوغای وانفسا ز رحمت «موید» را به جنت رهبر من [صفحه ۲۴۷]

احمد مهران، معنی ایمان

تا ابد جلوه‌گه حق و حقیقت سر توست معنی مکتب تفویض علی اکبر توستای حسینی که تویی معنی ایمان به خدا این صفت از پدر و جد تو در جوهر توست طفل شش ماهه تبسم نکند پس چه کند؟ آن که بر مرگ زنده خنده علی اصغر توست خواهر غمزدهات دسد سرت بر نی و گفت آن که باید به اسیری برود خواهر توست خواست زینب بزند بوسه سراپای تو را دید هر جا اثر تیر ز پا تا سر توست درس مردانگی عباس به عالم آموخت چون که شد مست از آن جرعه که در ساغر توستای که در کرب و بلا بیکس و یاور ماندی چشم بگشا و ببین، خلق جهان یاور توستای حسینی که به هر کوی عزای تو به پاست عاشقان را نظری بردم جان پرور توست کاش «مهران» سر خود را به تو می کرد نثار دانم ای دوست یقین گفته‌ی من باور توست [صفحه ۲۴۸]

احمد مهران، فخر شهیدان عالم

ای دل بنای مکتب توحید محکم است گیرم ز عشق حاصل آزادگان غم استعاشق نشد کسی که رفاه و صلاح جست راهی ست راه عشق که دشوار و پر خم است آسودگی مجو که به قاموس عشق نیست اجزای عشق ساخته از رنج و ماتم است آری گذشتن از سر و جان اصل عاشقی ست عاشق پی نثار سر و جان مصمم است عشاق حق به شان شهادت رسیده اند لیکن حسین فخر شهیدان عالم است فهم

حدیث کرب و بلا در خور کسی است که با زبان و حالت عشاق محرم استای آن که دوستدار حسینی بهوش باش کز جور حال دوست پریشان و درهم است «مهران» سخن ز واقعه‌ی کربلا مگوی گر تا به حشر گویی از اندوه و غم کم است [صفحه ۲۴۹]

غلامرضا سازگار «میثم» موج اشک

ای از ازل به مهر تو دل، آشنا حسین! وی تا ابد لوای عزایت بپا، حسین! هر ماه در عزای تو، ماه محرم است هر جا بود به یاد غمت کربلا، حسین! امواج اشک از سر هفت آسمان گذشت آن دم که کرد جسم تو در خون شنا، حسین! حسرت برم، به محتضری، کاخرین نفس روی تو دید و خنده زد و گفت: یا حسین! من کیستم که گریه کنم در عزای تو؟ گریند روز و شب به غمت انبیا، حسین! من کیستم که بر تو بگیرم عزا؟ خدا صاحب عزای توست به حق خدا، حسین! خون تو آب غسل و، کفن گرد رهگذر تشیع توست زیر سم اسبها، حسین! سنگم اگر زنند، به جایی نمی‌روم آخر تو خود بگو که روم در کجا حسین! تن خسته، پشت خم شده، بار گنه به دوش رحمی به حال «میثم» بی‌دست و پا، حسین! [صفحه ۲۵۰]

ناجی، آب زندگانی

تا ز دست ساقی بزم بلا- ساغر گرفتم باده‌ی تلخ، از کفش، شیرین‌تر از شکر گرفتم آتشین آبی، به دستم داد ساقی، کز شرارش جرعه‌ای تا در کشیدم، پای تا سر، در گرفتم آن چنان از جان، به تیغ آبدارش تشنه بودم کز عطش با حنجرم، آب از لب خنجر گرفتمگر نه تیغ آبدارش داشت آب زندگانی پس چرا تا سر کشیدم زندگی از سر گرفتم؟ گر سلیمان ملک جم را داد با انگشت از کف من، دو عالم را به یک انگشت و انگشت گرفت مزنگ کفر از چهره‌ی آئینه‌ی دین پاک کردم از سر نی، تا مکان بر روی خاکستر گرفتم هستی‌ام را سر به سر، با نیستی سودا نکردم تا ازین سودا بهشت جاودان را، سر گرفتم قلم شد قد اکبر، با مداد خون اصغر خط آزادی، برای اکبر و اصغر گرفتم [صفحه ۲۵۱] با رخ و قد و لب اکبر، چه حاجت بر بهشتم عارضش جنت، قدش طوبا، لبش کوثر گرفت مجان نثار کردم ای جان، تا تو را جانان شمردم دل فدایت کردم از دل، تا تو را دلبر گرفتم در غم هر در اشکی کز بصر افشاند «ناجی» لولو لالا شمردم، دانه‌ی گوهر گرفتم [صفحه ۲۵۲]

احمد ناظرزاده کرمانی، جلوه‌ی یزدان

عالم آراست جو از پرتو انوار حسین هر کجا بود دلی گشت هوادار حسینی خوشا سوم شعبان که در این روز عزیز هستی آرایش نو یافت ز انوار حسین عقل سرگشته از آن است که چون در عالم رس شد دایره‌ی عشق ز پرگار حسین نور حق بود که خاموش نگردد هرگز هست در هر دو سرا گرمی بازار حسین نامش آتش به دل عارف و عامی زد و باز با خبر کس نشد از حرمت بسیار حسین از سر صدق قدم چون به ره دوست نهاد محو تا حشر نخواهد شدن آثار حسین پرتو ذات خدا هست حسین بن علی منکر حق شود آن کو کند انکار حسین تا نمودار شود جلوه‌ی یزدان خوشتر اهرمن صحنه بیاراست به پیکار حسین [صفحه ۲۵۳] او حیات ابدی داشت توان گفت آری کرد با خویش ستم خصم ستمکار حسین فاتح هر دو سرا کشته‌ی عاشورا بود گشت مغلوب ابد دشمن خونخوار حسین زنده از نهضت خونین حسین است اسلام عقل و عشقند ستایشگر کردار حسین آدم آن روز سرافراخت که فرو شکوه تاخت در دشت بلا مرکب رهوار حسین چشم گردون که بود خیره‌ی جانبازی‌ها کس نبیند به وفاداری انصار حسین اشک مهلت ندهد تا به لب آرم سخنی از جوانمردی جانسوز علمدار حسینی ابالفصل که فضل از تو فضیلتها یافت نخل آراسته بودی تو به گلزار حسیندو علی را پسر فاطمه در راه خدای داد و سجاد بشد قافله سالار حسین دشمن رذل، ستم هر چه فروزتر می‌کرد غافل از دوست نمی‌شد دل بیدار حسینمن که شرمنده‌ی بی‌حاصلی خویشتم کی توانم سخنی گفت سزاوار حسین فخرم این است بدانند که «ناظرزاده» چاکری هست

کمر بسته به دربار حسین [صفحه ۲۵۴]

احمد ناظرزاده کرمانی، اصحاب حسین

از ازل عشق روانپرو و جانافرا بود گرمی عالم از این برق جهان‌آرا بود چون حسین بن علی پای در این عرصه نهاد شهدالله که دل‌داده‌ی بی‌پروا بود مکتب عشق سرافرازی جاویدان یافت ز اوستادی که در این مرحله بی‌همتا بود تا نمایان شود آثار حقیقت خوشتر راستی طرح حسین بن علی زیبا بود کربلا صحنه‌ی عشق است و ز اصحاب حسین همت مرد و زن و پیر جوان والا بود آن شهادت که در آن خیره جهان است هنوز فتح فرخنده فرمانده عاشورا بود زهی آن کشته که چون تن به شهادت در داد روح اسلام ز جانبازی او احیا بود شجر طیبه یعنی که حسین بن علی رحمت حق پسر فاطمه‌ی زهرا بود [صفحه ۲۵۵] ای حسین، ای که خدا خواست سرافرازی تو هم رضایش همه سود تو از این سودا بود طفل ششماهه که همراه تو آمد به جهاد اثر صدق ز سربازی او پیدا بود جشن میلاد تو آرد به طرب دلها را فرخ آن جشن کز آن خرمی دلها بود مبر از یاد در آن روز که خواهد آمد امشب از یاد تو در مجمع ما غوغا بود [صفحه ۲۵۶]

احمد ناظرزاده کرمانی، گل پیوند نبوت

آسمان طالع فرخ سیری پیدا کرد طایر عشق فلک سیر پری پیدا کرد گل پیوند نبوت به ولایت بشکفت باغ دین لطف و صفای دگری پیدا کرد گل پیوند نبوت به ولایت بشکفت باغ دین لطف و صفای دگری پیدا کرد درنجه دید از اولاد ابوسفیان دین حالی اسلام مبارک پسری پیدا بود سر فراز است پیمبر که ز زهرای بتول چو حسین از علی اکنون پسری پیدا کرد شوق لرزید که سرباخته‌ای می‌آید عشق خندید که ره راهبری پیدا کرد جای آن است که آدم به ملایک گوید شجر خلقت از امروز بری پیدا کرد تا بدانند بشر را چه هنرها باشد سینه‌ی عشق فروزان شری پیدا کرد آتشی بود که در خرمن هستی افتاد عالم از گرمی او شور و شری پیدا کرد [صفحه ۲۵۷] رسم آزادگی و شیوه‌ی جانبازی از اوست بیشه‌ی عشق عجب شیر نری پیدا کرد بر سر کوی وفا خیمه زد و می‌دانست که چرا پر خطر این سان گذری پیدا کرد در ره دوست به صد شوق سر از دست بداد تا میان همه عشاق سری پیدا کرد حرمت زندگی از عز شرف باشد و بس مرگ اولی است شرف چون خطری پیدا کرد وادی عشق بلاخیز به فریاد آمد که حسین آمد و ره رهسپری پیدا کرد ای حسین، ای که به دامان تو هر کس زد دست آه او پیش خداوند اثری پیدا کرد روز میلاد تو دل غرقه‌ی بحر شوق است کز ولای تو به فردوس دری پیدا کرد لیک این همه چون نام تو آمد به میان هر که بشنید ز غم چشم تری پیدا کرد [صفحه ۲۵۸]

احمد ناظرزاده کرمانی، رضای حق

ای یاد تو در عالم آتش زده بر جانها هر جا ز فراق تو چاک است گریبانها نامت چو به لب آید همواره بود با آه از شوق تو در دلها بر پا شده طوفانها پروانه‌ی بی‌پروا یعنی تو که در وصف بر منبر شاخ گل بلبل زده دستانهای گلشن دین سیراب با اشک محابنت از خون تو شد رنگین هر لاله به بستانها بسیار حکایت‌ها گردیده کهن اما جانسوز حدیث تو تازه‌ست به دورانها هر چند پریشانی شد حاصل عشاق با یاد تو از هر سو جمعند پریشانهایک جان به ره جانان دادی و خدا داند کز یاد تو چون سوزد تا روز جزا جانهادر دفتر آزادی نام تو به خون ثبت است شد ثبت به هر دفتر با خون تو عنوانها [صفحه ۲۵۹] این سان که تو جان دادی در راه رضای حق آدم به تو می‌نازد ای اشرف انسانها قربانی اسلامی با همت مردانه ای مفتخر از عزمت همواره مسلمانها قربانگه عشق تو شد قبله‌ی اهل دل زین کعبه‌ی جانافرا آرایش ایمانها عشاق بلا پرور خود را چو برند از یاد با دوست چنین بندند بی‌واسطه پیمانها مدح تو که

یارد گفت ای سرور جانبازان کاین وصف نمی‌گنجد در دفتر و دیوانهامیلاد حسینی را تبریک به خود گویند آنان که چون من هستند ترسیده ز عصیانها [صفحه ۲۶۰]

احمد ناظرزاده کرمانی، نور چشم فاطمه

من ایستاده بر لب دریای بیکران مبهوت از تلاطم امواج سرگرانحسرت برم که کاش توانستمی به جهد این جا شناوری کنم اما کجا توان؟ آری هر آن که مدح حسین آرزو کند چون من شناوری است بدریای بیکرانای نور چشم فاطمه، اکنون عنایتی تا شرم بهره‌ام نشود پیش دوستانمولود نیک عهد زمینی که آمده‌ست روز ولادت تو سعادت از آسماندر دفتر زمانه به خون نام پاک تو زینت فزای مکتب عشق است جاودانان پاکبازی تو که بود امتحان حق شد اصل سرفرازی آدم در امتحاناز آسمان سرشک مصیبت فروچکید روزی که خون پاک تو شد بر زمین روان [صفحه ۲۶۱] از سرفرازی تو پی حفظ مردمی بر آدمی ست معنی آزادی عیانگفتی که چون شرف به خطر اوفتد رواست ازاده مرد یکسره دل بر کند ز جانتحقیر زندگی که صلاهی شهامت است زیبا رشادتی است که دادی تواش نشانیا مرگ یا حیات به دلخواه دین و عقل زینده نیست زیستی بین این و آنهرگز کهن نمیشود این مکتب ای عجب گویی که تازه خون حسین است در جهاناسلام را که منجی و محیی تو بوده‌ای هستی ز حادثات فراوان نگاهبانهر جا که پرچمی ست به نامت در اهتزاز دل ز آن پر التهاب شود، دیده خونفشاندر نام جاودان تو هست آن اثر که دل با یاد آن ز خاک زند پر به کهکشانتو راه و رسم زندگی آموختی به خلق پیروز آن که راه تو بگزید از آن میاندرس‌ات همین که: بهر رضای حق ای بشر بگذر ز خود که هست همین سود بی‌زیاندر خون سرخ فام تو برق حقیقتی است کآزاده را ز محنت دوران دهد امانیعنی رضای دوست چو بگزید آدمی آسان شود بر او همه دشواری زمان [صفحه ۲۶۲]

نیاز جوشقانی، خورشید دین

از پشت زین به خاک چو خورشید دین نشست برخاست شورشی که فلک بر زمین نشستاز شش جهت بلند شد آهی که دود آن بر طاق منظر فلک هفتمین نشستافلاک را سرشک مصیبت ز سرگذشت ایام را غبار الم بر جبین نشستان بی‌حیا که سینه‌ی او جای کینه بود بر سینه‌ی شریف امام مبین نشستخونی به خاک ریخت که در چرخ چارمین در خون دیده، عیسی گردون‌نشین نشستبرخاست طرفه گردی از این تیره خاکدان بر روی ساکنان بهشت برین نشستگل‌های لاله رنگ ز دامن، به دیده ریخت این خار غم چو در دل روح الامین نشست [صفحه ۲۶۳]

محمد تقی نیر تبریزی، صبح قیامت

اگر صبح قیامت را شبی هست آن شب است امشب طیب از من ملول و جان ز حسرت بربل است امشبفلک! از دو رنانهنجار خود لختی عنان درکش شکایت‌های گوناگون مرا با کوکب است امشبیرادر جان! یکی سر بر کن از خواب و تماشا کن که زینب بی تو چون در ذکر یا رب یا رب است امشبجهان پر انقلاب و من غریب، این دشت پر وحشت تو در خواب خوش و بیمار در تاب و تب است امشبسرت مهمان خولی و تنت با ساربان همدم مرا با هردو اندر دل هزاران مطلب است امشببگو با ساربان امشب نبدد محمل لیلی ز زلف و عارض اکبر قمر در عقرب است امشبصبا از من به زهرا گو یا شام غریبان بین که گریان دیده‌ی دشمن به حال زینب است امشب [صفحه ۲۶۴]

محمد تقی نیر تبریزی، بانگ جرس

نادم نه ای ز دور خود ای آسمان هنوز دشمن به گریه آمد و تو سرگران هنوز شرم نشد فرات! که لب تشنه جان حسین بسپرد در کنار تو و تو روان هنوز غلتان به خون برادر با جان برابرم دردا که زنده‌ام من نامهربان هنوز ای شاه تشنه لب، که برید از قفا سرت کاید صدای العطشت بر سنان هنوز آواز کوس، بانگ جرس، صوت الرحیل شرح جفای شمر و سنان در میان هنوز ای ساربان عنان شتر بازکش دمی در خواب رفته اصغر شیرین زبان هنوز [صفحه ۲۶۵]

محمد تقی نیر تبریزی، آتش و آه

نیک پی اسب! چرا بی رخ شاه آمده‌ای پیل بودی تو چرا مات ز راه آمده‌ای؟ برگ بر گشته و تن خسته و بگسسته لگام هوش خود باخته با حال تباه آمده‌ای ای فرس قافله سالار تو کشتند مگر که تو با قافله‌ی آتش و آه آمده‌ای اندکی پیش تو را بال هما بر سر بود چه شد آن سایه که این جا به پناه آمده‌ایا رخ سرخ برفتی ز بر ما تو کنون چه خطا رفته که با روی سیاه آمده‌ایا همان شاه که بردی تو به میدان بلا- بی گنه کشته عدو و تو گواه آمده‌ایشه ما را مگر افکنده‌ای، ای اسب به خاک عذرجویان ز پی عفو گناه آمده‌ای [صفحه ۲۶۶]

محمد تقی نیر تبریزی، قربانگه دوست

آه از آن روز که در دشت بلا- غوغا بود شورش روز قیامت به جهان بر پا بود خصم چون دایره گرد حرم و شاه شهید در دل دایره چون نقطه‌ی پا برجا بود عرصه‌ی دشت چو دیبای منقض از خون و آن همه صورت زیبا که در آن دیا بود جان به قربان ذبیحی که به قربانگه دوست با لب تشنه روان می‌شد و خود دریا بود تو مپندار که شاهنشاه دین در گه رزم در بیابان بلا بی مدد و تنها بود انبیا و رسل و جن و ملائیک، هر یک جان به کف در بر شه منتظر ایما بود خون هابیل که شد ریخته از سنگ جفا گر به عبرت نگری کشته‌ی آن صحرا بود پرده پوشان نهانخانه‌ی ملک و ملکوت همه پروانه‌ی آن شمع جهان آرا بود [صفحه ۲۶۷] قتل عباس و علی اکبر و قاسم ز ازل بر فرامین قضایای فلک طغرا بود و رنه اندر نظر قهر شهنشا شهید عدم هر دو جهان بسته به حرف لا بود علی اکبر به رخ چون گل و با قد چو سرو فرد و تنها به سوی روزمگه اعدا بود علم الله که شقایق نه بدان لطف و سمن نه بدان بوی، صنوبر نه بدان بالا- بود گرد شمع رخ اکبر، به گه صبح وداع لیلی سوخته، پروانه‌ی بی پروا بود زخم بر جسم علی اکبر و لیلا دل خون خون ز مجنون رود آری چو رگ از لیلا- بود در همه ملک بلا- نیست به جز ذکر حسین قاف تا قاف جهان صوت همین عنقا بود «نیر»! آن روز که طغرای قضا می‌بستند سرنوشت من از این نامه همین طغرا بود [صفحه ۲۶۸]

محمد تقی نیر تبریزی، ناوک صیاد

بازم از واقعه‌ی دشت بلا یاد آمد خرمن صبر و ثباتم همه بر باد آمد در شگفتم ز چه درهم نشد اجزای وجود زان هم ضعف که بر علت ایجاد آمد آن از آن دم که شه دین به هزاران تشویش بر سر قاسم ناکام به امداد آمد دید کاغشته تنش چون گل سیراب به خون آهش از آتش اندوه ز بنیاد آمد گه به زانو سر حسرت که مر این صید ضعیف به چه جرمی هدف ناوک صیاد آمد گه به دندان لب حیرت که گه جلوه‌گری چشم زخم که بر این حسن خداداد آمد؟ پس چون جان پیکرش از لطف در آغوش کشید رو به سوی حرم آورد و به فریاد آمد کای عروس حسن از بخت شکایت منما حمله‌ی حسن بیارای که داماد آمد «نیر»! از خاک در شاه مکش روی نیاز کان که شد حلقه به گوش درش آزاد آمد [صفحه ۲۶۹]

محمد تقی نیر تبریزی، روز عهد

«تا خبر دارم از او بی‌خبر از خویشتم با وجودش ز من آواز نیاید که منم» پیرهن گو همه‌ی پر باش ز پیکان بلا «که وجودم همه او گشت من این پیرهنم» باش یک دم که کنم پیرهن شوق قبا ای کمان‌کش که زنی ناوک پیکان به تمنعش را روز بهار است کجا شد رضوان تا برد لاله به دامن سوی خلد از چمنمروز عهد است بکش اسپرم ای عقل ز پیش تا تصور نکند خصم که پیمان شکنمی نیابد به کفن راست تن کشته‌ی عشق خصم دون بیهده، گو باز ندوزد کفمنسخت دلنگ شدم همتی ای شهپر تیر بشکن این دام و بکش باز به سوی وطنمدایه‌ی عشق ز بس داده مرا خون جگر می‌دمد آبله‌ی زخم کنون از بدنمگوی مطلع چه عجب گر برم از فارس فارس تا به مدح تو شها «نیر» شیرین سخنم [صفحه ۲۷۰]

بابک نیک طلب، غنچه‌های تشنه

ماه خورشیدی و گل و شبنم رسید ماه اشک و شیون و ماتم رسید تازه شد داغ شقایق‌های باغ باز هم از راه ماه غم رسید قلب من مثل پرستویی رها در هوای آشنا پر می‌زند می‌رود تا دشت سرشار از عطش چشمه‌ها را یک به یک سر می‌زند باز می‌پیچد صدای تشنگی در سکوت سرد صحرای صبور آسمان ای مهربان، آبی رسان بر گلوی تشنه‌ی گلهای نورای خدا فردا نمی‌آید چرا باز امشب کودک‌ان لب تشنه‌اند گریه کن ای ابر باران گریه کن غنچه‌های بی‌زبان لب تشنه‌اند [صفحه ۲۷۱] باز هم از راه ماه غم رسید ماه اشک و شیون و ماتم رسید تازه شد داغ شقایق‌های باغ ماه خورشید و گل و شبنم رسید [صفحه ۲۷۲]

محمد رضا محمدی «نیکو»، شام غریبان

ای که پیچید شبی در دل این کوچه صدایت یک جهان پنجره بیدار شد از بانگ رهایتا قیامت همه جا محشر کبرای تو برپاست ای شب تار عدم شام غریبان عزایتعطش و آتش و تنهایی و شمشیر شهادت خبری مختصر از حادثه‌ی کرب و بلایتهمراهانت صفی از آینه بودند و خوش آن روز که درخشید خدا در همه‌ی آینه‌هایتکاش بودیم و سر و دیده و دستی چو ابوالفضل می‌فشاندیم سبک‌تر ز کفی آب، به پایتاز فراسوی ازل تا ابد، ای حلق بریده می‌رود دایره در دایره، پژواک صدایت [صفحه ۲۷۳]

اکبر دخیلی «واجد»، خون شفق

آبی برای رفع عطش در گلو نریخت جان داد تشنه کام و به خاک آبرو نریختدستش ز دست رفت و به دندان گرفت مشک کاخ بلند همت خود را فرو نریختچون مهر خفت در دل خون شفق ولیک اشکی پیاپی دشمن خفاش خو نریختغیرت نگر که آب به کف کرد و همتش اما به جام کام، می از این سبو نریختچون رشته‌ی امید بریدش ز آب، گفت خاکی چو من کسی بسر آرزو نریخت [صفحه ۲۷۴]

واعظ قزوینی، حسین شهید

قضا به دور جهان از فلک حصار کشید که خوش‌دلی نتواند به گرد ما گردیدجهان نه تنگ چنان از هجوم غم شده است که خون تو اندم آسان ز دل به چهره دویدبلند گشته ز هر سو غبار حادثه‌ای خوش آنکه چشم از این تیره خاکدان پوشیدز گرد فتنه نمی‌کرد گم اگر خود را سپهر از پی خود روز و شب چه می‌گردید؟ در این زمانه چنان قدر دین به دینار است که غیر مالک دینار را نی‌اند مریدنه ابر ظلمت عصیان چنان جهانگیر است که ذره‌ای شود از آفتاب شرع پدیدجهان ز آب ورع دشت کربلا شده است فتاده شرع در او خوار چون حسین شهیدشهید تیغ جفا، نور دیده‌ی زهرا که در عزاش دل و دیده‌ها به خون غلتید [صفحه ۲۷۵] ستم‌کشی که

ندانم به زیر بار غمش زمین چگونه نشست، آسمان چسان گردید؟ به رسم ماتمیان در عزای او تا حشر برهنه گشت جهان روز و شب سیه پوشید برای ماتم او بسته شد عماری چرخ علم ز صبح شد و سر علم بر آن خورشیدنگشت از لب او کامیاب آب فرات به خاک خواهد از این غصه روز و شب غلتیدن‌گرید ابر بهاران مگر به یاد حسین ننوشت آب گلستان مگر به لعن یزید [صفحه ۲۷۶]

واعظ قزوینی، خاطر جبریل

شمشیر نبود آنکه بر او خصم ز کین زد بود آتش سوزنده که بر خانه‌ی دین زده‌ر گرد که برخاست از آن معرکه خود را بر آینه‌ی خاطر جبریل امین زدنباران نبود کز غم لب تشنگی‌اش، بحر خود را به فلک برد و ز حسرت به زمین زد تا تشنه لبش دید عقیق یمن، از غم صد چاک نمایان به دل از نقش نگین زرخون ریخت ز سر پنجه‌ی خورشید جهانتاب از بس که ز غم بر سر خود چرخ برین زد [صفحه ۲۷۷]

واعظ قزوینی، خورشید قیامت

زان روز که بر خاک فتاد آن قد و قامت بر خویش فرو رفت ز غم، صبح قیامتآفاق به سر خاک سیه ریخت ز ظلمت در خاک نهان گشت چو خورشید امامتآن روز که کردند ز جا خیمه‌ی او را چون کرد دگر خرگه افلاک اقامت؟ بر نیزه چو دید آن سر آغشته به خون را پنداشت جهان سر زده خورشید قیامت‌هر کس که تن بی‌نفسش دید و نفس زد باشد ز نفس بر لبش انگشت ندامتآن کس که لب تشنه‌ی او دید و نشد آب بر سینه زند از دل خود سنگ ملامتآن را که نشد دیده پر از خون ز عزایش باشد مژه دندان، نگه انگشت ندامتآن کیست که چون لعل پر از خون جگر نیست در ماتم آن گوهر دریای کرامت [صفحه ۲۷۸]

واعظ قزوینی، کلید در ماتم

ای نال ز جا خیز که شد ماه محرم ای گریه فرو ریز که شد نوبت ماتم‌ای مردمک از اشک فرو ریختن آموز در ماتم شاه شهدا، سرور عالمتابان نه هلال است درین ماه ز گردون بر سینه کشیده‌ست الف قرص مه از غمیا شعله‌ی افروخته‌ای در دل چرخ است کز آه مصیبت زدگان گشته قدس خمیا آنکه خراشی ست به رخسار، جهان را در تعزیه‌ی اشرف ذریت آدمیا ناخن آغشته به خونی ست فلک را از بس که خراشیده ز غم سینه‌ی عالمی نی غلطم پرده‌ی قفل در شادی ست یا بر رخ ایام کلید در ماتم [صفحه ۲۷۹]

سیمین دخت وحیدی، آتش شرم

دلم به سمت تو کوچید چون پرستوها نساخت لانه به بالای برج و باروهاغزال زخمی عشق توام کجا گیرد دلم قرار بجز با تو در فراسوها بزن به سینه مرا ای به جان خریده بلا! هزار تیر بلا از کمان ابروها مرا به آتش شرمی که روی پیشانی ست نگاه کن به قیامت! نه با ترازوها ز ابر رحمت خود، در وقوع رستاخیز بیار بر سر من از دل هیاهوها تو را به العطش کودک‌کان قسم، ای ماه بگير دست مرا با بریده بازوها مرا پناه ده ای هاشمی نسب، عباس! به زیر سایه خود چون رمیده آهوها [صفحه ۲۸۰]

سیمین دخت وحیدی، کنار علقمه

ناگاه باغ سبز پیمبر سوخت آینه شجاعت حیدر سوختآتش گرفت فاطمه را گلزار سرو بلند قامت اکبر سوختدر حجم نینوای عطش پرورد یک باغ از تبار صنوبر سوختر گبار فتنه از همه سو بارید یک دشت لاله‌های معطر سوختاز بوستان خرم پیغمبر سر بر کشیده

نخل تناور سوختفریاد العطش به هوا برخاست پرواز، روی بال کبوتر سوختمردی کنار علقمه در خون خفت زین درد و داغ، جان برادر سوختبر روی دستهای پدر طفلی لب تشنه چون شقایق پرپر سوخت [صفحه ۲۸۱] هر سینه‌ای که بوی خدا می‌داد در معرض شقاوت خنجر سوختخورشید تابناک، به خاک افتاد یک آسمان تالو اختر سوختهفتاد و دو ستاره نور افشان در یک فضای تب‌زده یکسر سوختاز بس که سوز حادثه وسعت داشت شعر و کلام و خامه و دفتر سوختدر راه عشق خالق بی‌همتا آنکس که بود از همه بهتر سوخت [صفحه ۲۸۲]

وصاف بیگدلی، شور محشر

برای شیعیان من باز شور محشری دارم به جان از گفتگوی عالم ذر، آذری دارمچو بر ذرات عالم شد خطاب از حضرت عزت که من در عین بی‌چونی به ظاهر مظهري دارمباشد خلقت عالم جز از بهر شناسایی وزین ایجاد کردن، طرفه رمز مضمري دارمبه دین ز آن میان برخاست کی دارای بی‌همتا من اندر مظهریت طرفه والا گوهری دارمندا آمد که باشد حامل بار اماناتم؟ بگفتا من جز اینها قصد و میل خاطری دارمندا آمد که باید بود اندر کربلا عطشان بگفتا من لب خشکیده و چشم تری دارمند آمد که باید کشته دید اصحاب و اعوان را بگفتا غیر از این کی من هوای دیگری دارمندا آمد که باید اهل بیت دربه‌در گردد بگفتا در خور این باده‌باری، ساغری دارم [صفحه ۲۸۳] ندا آمد که صهبای حوادث را کران نبود بگفتا من در این ره خسته از جان خواهری دارماز این پس بس کن ای «وصاف» وصف عالم ذر را که از سوز سخن‌های تو بر دل آذری دارم [صفحه ۲۸۴]

عباسعلی هجر، مهر ولا

ماذن گلبانگ بلا کربلا مشهد شاه شهدا کربلا حادثه‌ی سرخ زمان در زمین رایحه‌ی سبز رها کربلا هق هق پیچیده به گوش فلک جاری فریاد رسا کربلامقتل هفتاد و دو خورشید عشق گرم دل از خون خدا کربلامشعل اندیشه‌ی فرداییان مهبط انوار هدا کربلا-انجمن انجم آفاق نور جلوه‌گه مهر ولا کربلا کعبه‌ی دل مروی سعی و صفا قبله‌ی جان کوی وفا کربلازمزم آغشته به خون علقمه نشئه‌ی گلزار بقا کربلا [صفحه ۲۸۵] از برکات ید بوفاضلی تا به خدا دست دعا کربلامشعله‌ی مشتعل انقلاب جبهه‌ی خون، سنگر لا کربلا خاک به گردون ز شرف بر شده کرب و بلا کرب و بلا کربلا [صفحه ۲۸۶]

احمد نیک طلب «یاور همدانی»، کوی ولا

قبله‌ی حاجات، الا- ای کعبه‌ی کوی ولا- غرق خون ای خاک آتشناک دشت کربلا گلشن مینو، بهشت آرزو، باغ امید تربت پاک حسین بن علی مرتضاجلوه‌بخش جان زهرا، قره‌العین علی نور کشتی نجات، انوار مصباح هذایشوای پاکبازان- مقتدای انس و جان عاشقان راه حق را در طریقت رهنمای فروغ روشنی بخش دل و جان روی تو دیده را از برتر از افلاک عزت توتیاشد فرات از خون هفتاد و دو گوهر لعل فام دجله آتشگون شد از داغ فراق لاله‌هاقرن‌ها شد با غمت ره توشه دارد هر غریب از غبارت ای به درمان دردمندان را دواتشنه کامان را دمی دریاب ای دریای عشق کیست چون ما خشک لب، ای چشمه‌ی آب بقا؟ [صفحه ۲۸۷] تا همه حاجات محتاجان روا داری، مراست ای مجیب الدعوه دایم در برت دست دعاستگیری کن مگر پایم نلغزد در صراط رحمت آور، ای امام‌الرحمه در روز جزا «یاور» از دامان وصلت کی کشد ای دوست دست تا به پایت سر سپارد، کی شناسد سر ز پا [صفحه ۲۸۸]

ینما جندقی، اشک ناکامی

حریم عصمت، آنگه ناچه‌ی عریان سواری‌ها؟! نگون باد از هیون چرخ این زرین عماري‌هایکی چونان که نیلوفر، در آب از اشک

ناکامی یکی چون لاله در آذر ز داغ سوگواری هانه تن از تاب آسوده، نه جان از رنج مستخلص نه دل از آه مستغنی، نه چشمه از اشکباری هانه از اقبال، پیروزی، نه از ایام بهروزی نه از اختر مددکاری، نه از افلاک یاری‌هایکی چون چشم خود در خون، ز زخم ناشکیبایی یکی چون موی خود پیچان، ز تاب بیقراری هاعنا، محرم، بلا برقع، سرا: بی در، جفا: دربان غذا: خون، فرش: خاکستر، زهی حرمت گزاری‌ها! یکی بیمار و در تب، خشت و خاکش بالش و بستر یکی لخت جگر بر کف پی بیمار داری هانه از تیمار رنج آن را تمنای تن آسایی نه از آسیب بند این را امید رستگاری‌ها [صفحه ۲۸۹]

یغمای جندقی، سوگ فخر عالم

در این ماتم خلیل از دیده خون افشانند و آزر هم به داغ این ذبیح‌الله، مسلمان سوخت، کافر همشگفتی نایدت بینی، چو در خون دامن گیتی کزین سوگ آسمان افشانند خون از دیده، اختر همبه سوگ فخر عالم از بنی جان، وز بنی آدم ز افغان شش جهت، ماتمسرا شد، هفت کشور هممکید آن تاجدار ملک دین تا از عطش خاتم ز دست و فرق جم، انگشتی افتاد و افسر همبه خونس تا قبا شد، لعلگون دستار، گلناری به باغ خلد زهرا جامه نیلی کرد، معجر همز تاب تشنگی تا شد شبه گون لعل سیرابش علی زد جامه را در اشک یاقوتی، پیمبر همچو فرق کوکب برج اسد از کین دو پیکر شد ز سر بشکافت فرق صاحب تیغ دو پیکر همچو نخل ساقی کوثر زبان از تشنگی خایید به کام انبیا، تسنیم خون گردید و کوثر هم [صفحه ۲۹۰] مکافات این عمل را، بر نتابد وسعت گیتی چه جای وسعت گیتی، که بس تنگ است، محشر همفلک! آل علی را جا کجا زبید به ویرانه؟! نه آخر غیر این ویرانه بودی جای دیگر همز ابر دیده «یغما»! برق آه ار باز نستانی زنی تا چشم بر هم، خامه خواهد سوخت، دفتر هم [صفحه ۲۹۱]

حبیب یغمایی، در آستان حسین بن علی

بپا به گودی از آن شد خیام اطهر او که چشم خصم نفیتد به روی دختر اوولی دریغ، که از بعد قتل او دشمن ز روی دختر او برگرفت معجر اونبود قطره‌ای از آب بهر طفلش و، بود فرات موج‌زنان جاری از برابر اوبداد دستش و نامد به دستش آب و ز شرم به خیمه گاه نیامد دگر برادر او بین وفا و مروت، کز اهل بیت رسول فدا شد از همه اول، علی اکبر اوز کهنه پیرهنی پاره پاره از پیکان نکرد صرف نظر خصم و کند از بر او همه بیرسم از پستی عدو، که چرا بتاخت اسب پس از مرگ او به پیکر او؟ به گوش دل شنوی چون به کربلا گذری ز قتلگاه برادر، خروش خواهر او [صفحه ۲۹۲] هنوز سر ز تن آن بزرگوار جداست به کربلا تن او، تا کجا بود سر او؟ غلام همت آن مردمم که جا دادند به پاس یاری او در حریم بستر اواز این سعادت و توفیق ای «حبیب» بیال که هم به در که اوئی و هم ثناگر او [صفحه ۲۹۳]

یکتا اصفهانی، هلال ماه محرم

هلال ماه محرم دوباره گشت پدید ز دیدنش دل آزادگان خاک تپیدتپید، نی دل آزادگان خاک ز غم که از رسیدن آن قلب قدسیان لرزیدخمیده گشت نه تنها ز غصه پشت هلال که آسمان هم از این غم هلال‌وار خمیدتو ای هلال از آن لاغری و زرد و نزار که دیده‌ای توان دید آن چه گوش کس نشنیدتو دیده‌ای که از اطفال تشنه لب، هر دم صدای العطش از فرش تا به عرش رسیدتو دیده‌ای که ز زخم سنان و نیزه و تیر نهال قد جوانان به خاک و خون غلتیدتو دیده‌ای که ز خاک مزار پاک‌تنان به جای لاله و گل، چشمه‌های خون جوشیدتو دیده‌ای که ز خون شد خضاب، اجسادی که زردروی شد از شرم رویشان خورشید [صفحه ۲۹۴] تو دیده‌ای که به پاهای نرم‌تر از گل ز چور و فتنه‌ی دوانان چه خارها که خلیدتو دیده‌ای که به لبهای همچو غنچه‌ی گل بداد بوسه ز چوب ستم، یزید پلیدمن از تو در عجبم ای هلال سنگین دل که دیدگان تو این حادثات را، چون دید؟ اگر به جای تو بودم،

برای تشنه‌لبان ز آب دیده نمودم هزار سیل پدید اگر به جای تو بودم حجاب می‌گشتم که بر برهنه‌تنان، سایه افکند خورشید

پاورقی

- [۱] حافظ.
- [۲] عین القضاة.
- [۳] مثنوی مولانا.
- [۴] حافظ.
- [۵] داعی شیرازی.
- [۶] لمعات عراقی.
- [۷] لمعات عراقی.
- [۸] مثنوی مولانا.
- [۹] تهמידات عین القضاة.]
- [۱۰] مثنوی مولانا.
- [۱۱] خواجه عبدالله انصاری.
- [۱۲] حافظ.
- [۱۳] جذبه.
- [۱۴] جذبه.
- [۱۵] حافظ .
- [۱۶] مناقب محی‌الدین.
- [۱۷] مصیبت نامه‌ی عطار.
- [۱۸] مصراع دوم ابیات این غزل از سعدی تضمین شده است.
- [۱۹] دو مصراع از حافظ است.
- [۲۰] دو مصراع از حافظ است.
- [۲۱] به خدا آب نخواهم نوشید.
- [۲۲] اشارتست به آیه ۱۱۲ از سوره‌ی مبارکه هود که می‌فرماید: استقامت کن چنانکه فرمان یافته‌ای.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم
 جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)
 با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید
 بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی
 آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می‌کنند
 بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صداها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۲۳۳۳۰۴۵) (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شب: ۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۹۰ IR
۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري عليه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهایی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بداند، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».